

نقش سیاست بر نگین نمایش عصر قاجار



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی
بی‌الله آقاعباسی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پیشگفتار

عصر قاجار برای تئاتر ایران از چند وجه حائز اهمیت است. یکی این که تئاتر در این زمان است که به شکل فعلی اش به این کشور راه می‌یابد. خوب یا بد، آنچه قبلاً به عنوان نمایش مطرح بود، پاسخ‌گوی نیازهای تازه نبود. البته شایسته‌تر آن بود که همان شکل‌های نمایشی متحول می‌شدند و آنها را با روزگار نو هم‌آهنگ می‌گردانیدند. اما به هر حال، نشد. طرفه این که تئاتر از دو طریق رسمی و غیر رسمی وارد ایران شد. تئاتر رسمی با گرایش به تفنن و به رسم سوغات آمد و تئاتر غیررسمی بر بال روشنگری و انتقاد، تیرگی آسمان را فرصت پایید و دور از چشم شب شیفتگان از مرز گذشت.

در تمام این دوران این دو شاخه تئاتر پایه پای هم پیش آمده‌اند و هم زمان و یا به تنایب حاضر بوده‌اند.

وجه اهمیت دیگر عصر قاجار برای تئاتر ما این است که تنها در این زمان است که تئاتر به لحاظ عملکرد به بلندترین مرتبه خویش دست یافته است. ما در تئاتر ایران دوران‌های شکفتگی دیگری نیز داشته‌ایم که ای بسا در جای خود قله‌های رفیعی باشند، اما، تنها در عصر قاجار است که تئاتر "ضرورت" بنیادی پیدا می‌کند. به طوری که در مباحث مجلس شورای نوظهور مطرح می‌شود و متفکران و مبارزان مشروطه پرداختن به آن را وظیفه، و نه تفنن، تلقی می‌کنند. نمایش در این زمان از دست شیرهای‌ها و مسخره‌ها به کف تحصیل کرده‌ها و اندیشه‌وران می‌افتد و هم

مرتبه مدرسه و روزنامه شناخته می‌شود.

این که چرا تناثر به چنین مقامی دست پیدا کرد، دلایل پرشماری دارد که از آن جمله می‌توان به برآر یک نشستن تناثر غیرمتفمن، یگانگی تناثر رسمی و غیررسمی، شخصیت پرجاذبه و والای دست‌اندرکاران و پاسخ‌گویی به نیازهای نو اشاره کرد. این پاسخ‌گویی به راه‌های گوناگون انجام گرفت که یکی از آن‌ها انعکاس وقایع و پدیده‌های سیاسی روزگار در نمایش بود. به عبارتی مردم به تناثر نیامدند که شاهد تفنن‌ها و تجربه‌های کم‌ارزش باشند. آنها برای این آمدند که خود و طبایع خود و دیگران را ببینند. برای اینکه بدانند حکایت حال روزگارشان چیست و چه کسانی آن را رقم زده‌اند. با اعتمادی که آن‌ها به هنرمندان خود داشتند، لازم می‌دانستند که به تناثر بروند و شاهد و داور وقایعی باشند که خود و کشورشان با آن‌ها سروکار داشتند.

دلایلی که ذکر آن‌ها رفت، همگی ارزش موشکافی و پژوهش دارند. در این نوشته قصد آن است که به یکی از این دلایل پرداخته شود و آن انعکاس پدیده‌ها و وقایع عصر قاجار در نمایش‌های ایرانی است. تلاش شده که نمونه این وقایع ردیابی و انعکاس یابد و یا تأثیر آن‌ها در نمایش این عصر و زمان‌های دیگر نشان داده شود. پیداست که به دلیل ماهیت پژوهش تنها به نمایشنامه‌هایی پرداخته می‌شود که به نحوی بازتاب پدیده‌های سیاسی باشند و در این رهگذر، ای بسا کارهای ارزشمندی که در شمول این پژوهش واقع نمی‌شوند و ای بسا کارهایی که چون فقط به این پدیده‌ها پرداخته‌اند، بی‌آن که از حیث زیباشناختی و حتی فنی ارزش چندانی داشته باشند، بررسی می‌شوند.

نقش سیاست

در دسته‌بندی متعارف تناثر را به سیاسی و غیرسیاسی تقسیم کرده‌اند. این دسته‌بندی به لحاظ محتوای نمایشنامه درست و به لحاظ ذات هنر، و به تبع آن طبیعت تناثر، نادرست می‌نماید. تناثر خواه از سیاست بگوید و خواه نه، سیاسی

است. هم سیاست و هم تئاتر با جامعه سر و کار دارند. سیاست تدبیری است که بر اثر آن جامعه اداره می‌شود و تئاتر تدبیری است که به روان جمعی جامعه تعادل می‌بخشد. جز این تئاتر با دو جامعه سر و کار دارد: جامعه‌ای که با هدف نمایش تشکیل شده، سازمان یافته و طبق قواعد هر سازمان دیگری اداره می‌شود و جامعه مخاطبان.

در نظر سوفسطائیان هدف سیاست پرورش افرادی بود که با گفتار و کردار خود در کارهای مملکتی نفوذی شگرف داشته باشند^(۱) و هدف نهایی تئاتر عدالت است^(۲) «شیلر» پا را از این فراتر می‌گذارد. به اعتقاد او هرگونه اصلاح سیاسی باید توأم با اصلاح منش و سجایای انسان‌ها باشد. ابزاری که می‌توان به کمک آن این امر را انجام داد هنر است.^(۳) اینکه چگونه هنر و از جمله تئاتر به چنین مهمی نایل می‌آید، موضوع پر دامنه‌ایست که مبحث و جایگاه دیگری را می‌طلبد. از باب اشاره می‌توان از «ترکیه» در تراژدی نام برد. پالودن روان و رسیدن به تعادل^(۴) از جمله نتایجی است که از این امر حاصل می‌شود. جز این تئاتر به خاطر ویژگی بسیار با اهمیت گفت و شنودیش به پرورش و گسترش گشادگی سینه یا اصطلاحاً «سعه صدر» نیرو می‌رساند.

چنان‌که اشاره شد، تئاتر ماهیتاً سیاسی است و این از طرفه معجزات نمایش است که هر کس از ظن خود یار آن می‌شود. حتی در مورد نمایشهایی که ظاهراً بویی از سیاست نبرده‌اند هم این امر صادق است. یکی از دست اندرکاران تئاتر گفته

۱- ارسطو، سیاست ترجمهٔ حسن عایب، تهران: به نقل از مقدمهٔ عنایت ص شایزده

۲- آناهیتا، سی و پنج سال تئاتر مبارز، تهران: آناهیتا، به نقل از سومین پنجم روز جهانی تئاتر نوشته لارنس اولیویه و ژان لرنی، تارو، ۶۱.

۳- محمود عبادیان به نقل از مقدمهٔ زیباشناسی مگل، تهران: نشر نشانه، ص ۲۱.

۴- برای اطلاع بیشتر از مبحث تعادل در کاتارسیس به مقالهٔ بهزاد قادری بنام تراژدی چیست که در فصلنامهٔ تئاتر شماره ۹- ۱۰ چاپ شده مراجعه کنید.

است که در الجزایر تحت سلطه، نمایش "در انتظار گودو" به عنوان درامی آزادخواهانه به نمایش درآمده است.^(۱)

جز این انعکاس سیاست به سه طریق در تناثر صورت گرفته:

الف - به صورت مفاهیم کلی مثل آزادی، عدالت و امثال آن. آنتی گون موجودی اسطوره‌ای است که در برابر استبداد کرون که او نیز موجودی افسانه‌ای است، قد علم می‌کند و به خاطر عدالت تا پای جان می‌ایستد.

ب - به صورت انعکاس وقایع خاص. در این حالت حوادث و پدیده‌ها به عنوان مواد خام مورد استفاده هنرمند واقع می‌شوند. یکی از تفاوت‌های آثار هنری با تاریخ و وقایع نگاری در این است که این آثار به توصیف رویدادها نمی‌پردازند، بلکه آنها را پرورده و تجربه می‌کنند. پیتر وایس در نمایش استنطاق، دادگاه نورنبرگ و از طریق آن جنایات نازیها و نژادپرستان را بر صحنه تجسم می‌بخشد. او این کار را با استفاده از اسناد و مدارک باقیمانده مستند می‌کند. «در تناثر عروسکی نیویورک ... به مسائل جهانی از قبیل ویتنام، ماشینیسم و از این دست موضوعات می‌پردازد.»^(۲) تی اس الیوت در نمایش "قتل در کلیسای جامع" شهادت بکت توسط عمال شاه را تجسم می‌بخشد.

ج - صورت سوم را می‌توان برآیند دو صورت قبلی دانست. در این حال مثل حالت دوم حوادث و پدیده‌ها به عنوان مواد خام مورد استفاده قرار می‌گیرند. اما آنچه حاصل می‌شود، دیگر به موضوع خاص خود ربطی ندارد و از آن درمی‌گذرد. اکثر آثار موفق تاریخ تناثر در این گروه قرار می‌گیرند. شاهزاده اسکس را مانه و خمیره هاملت می‌دانند، اما قرن‌هاست که هاملت اجرا می‌شود و هزاران تماشاچی آن نامی از شاهزاده مذکور نشینده‌اند. حتی گالیله که فردشناخته شده‌ای است. در اجرا یا شخصیت نمایش بیگانه می‌شود. ما در گالیله همزمان شاهد انسانی والا و ناظر رفتار

۱ - زنگنه ملشتگر. تناثر سیاسی ترجمه سعید فرهودی. تهران: سروش. ۱۳۶۶. ج ۱. ص ۵.

طماع شکم چراتی هستیم که از رنگ کردن گنجشک ابائی ندارد. نمایش ایرانیان " که از قضا از قدیمی ترین متن هایی است که به ما رسیده و مربوط به حدود بیست و پنج قرن پیش است، مربوط به شکست ایرانیان در جنگ سالامیس است. این موضوع توسط اشیل آنچنان پروده می شود که به بیانیه ای بر ضد جنگ تبدیل می شود. اکنون که سالها از جنگ گذشته و دشمن از خاک یونان بیرون رفته دیگر مساله جزئی حضور و یا شکست ایرانیان در جنگ با یونانی ها چندان اهمیتی ندارد. آن چه مهم است بیان شرایط و موقعیتی است که ایرانیان را به آن ورطه کشاند. همان شرایطی که یونانی ها هم پس از پیروزی دچار آن شدند. پس اشیل با استفاده از موضوع و اشخاص واقعه ای تاریخی، موضوع و اشخاص سرزمین خود را باز می نماید. نمایش نامه " ایرانیان" پایتخت کشور شکست خورده را نمایان می سازد تا نکبت جنگ و ویرانی های آن را به کسانی نشان دهد که در نظر داشتند با حرص و سودجویی خود آن را در تمام دنیا گسترش دهند.^(۱) اکثر آثار شکسپیر نیز چنین مایه هایی دارند.

صورت سوم تازه به اینجا هم ختم نمی شود. واقعه ای جزئی انتخاب شده و بر اثر قاعده سردلبران در حدیث دیگران به نمایشی تبدیل شده که واقعه تاریخی دور دست و یا متعلق به سرزمین دیگری را اینجایی می کند. پادشاه در زمان شکسپیر می تواند خود را در چهره سزار، مکبث و یا شخص دیگری باز یابد، اما تنها به این بسنده نمی شود. واقعیت این است که آن واقعه جزئی یا آن شخص تبدیل به پدیده ای کلی می شود که در همه دورانها کاربرد دارد. همه جباران تازه به دوران رسیده می توانند خود را در چهره مکبث پیدا کنند. دست خونین مکبث، مشت خونین خونریزان خودکامه را در هر جا و هر زمان باز می کند و این از شگفتی های طرفه تاثیر است.

نمایش در اینجا به صورت پدیده ای کلی درمی آید که هر بار در شرایطی خاص

آن را بر صحنه می‌آورند و از آن چیزی باز می‌جویند. به همین دلیل است که مولیر "ایرانیزه" می‌شود و بارها در شرایط خاص روزگار در تئاتر ایران بر صحنه می‌آید. راستی چرا از میان این همه آثار نمایشی جهان آثار مولیر تئاتر نوزاد ایران را بارور می‌کند؟ مولیر در تئاتر جهان شخصیتی ضد و نقیض است. بسته به این که از چه دیدگاهی به او نگاه کنند. هم‌زمان فخر و ننگ جامعه هنری زمان خود بوده است اما به این دلیل که "دیکتاتورها و ایدئولوگها با طنز و شوخی میانه‌خوشی ندارند" (۱) و مولیر استاد طنز و کمدی است و نیز به این دلیل که او در کارهایش پرده‌برداری، دو روشی، پول‌پرستی و بسیاری از ردائل دیگر را پاره می‌کند و اشخاص را آنطور که هستند، نه آنطور که می‌نمایند بر صحنه می‌آورد، و این کار شهامتی سی طلبند که تنها از اشخاص و مبارزان بزرگ عالم ساخته است، شخصیتی در خور ستایش است.

"زیگموند ملشینگر" در کتاب تاریخ تئاتر سیاسی خود به بررسی آثار و اشخاصی می‌پردازد که رنگ و انگ سیاسی دارند. این پژوهشگر در بررسی خود ملاک‌هایی را مشخص کرده از جمله اینکه "تئاتر سیاسی" حتماً باید دارای نگرشی انتقادی باشد" (۲) یا تئاتر سیاسی موقعیت‌ها و رویدادهایی را به نمایش درمی‌آورد که برای خیلی‌ها و اغلب برای همه مردم اهمیت داشته باشد... تئاتر سیاسی باید بتواند تماشاگران را به تحلیل بنیادی رویدادها برساند... و سیاست بر روی صحنه تئاتر اگر فقط به تعریف و تمجید سیستم ختم شود، فریبی بیش نخواهد بود. (۳)

ذکر همه این معیارها و امثال آنها به عنوان ویژگی تئاتر سیاسی ظاهراً توضیح واضحی است. وقایع را از دیدگاههای مختلف می‌توان تفسیر کرد یا بر صحنه آورد، اما همیشه یکی از آن دیدگاهها حق است و حقیقت یکی است. بنابراین ارزش مستحکم‌تری موجود است و آن تشخیص حق و باطل است. پیداست که نمایش هرچند خود وانمودی آشکار است، هیچ‌گونه ارتباطی با دروغ ندارد. بنابراین کاری

۱- پیشین ص ۷۸.

۲- پیشین ص ۹.

۳- پیشین ص ۱۲.

که به انگیزه‌های جز حق شکل گرفته از آغاز هیچ ربطی به هنر تئاتر ندارد و خود به خود از شمول این هنر خارج است.

نکته دیگر اینکه همهٔ امور نسبی‌اند. گاهی شده که مثلاً «عرفان صبغهٔ سیاسی به خود گرفته. بنابراین نمی‌توان گفت نمایشی که انتقادی نیست، سیاسی هم نیست یا نمایشی که تحت نفوذ قدرت حاکم است، تئاتر سیاسی نیست. سوق دادن تئاتر به سمت و سوتی خاص کاری سیاسی است. هنگامی که بر اثر سانسور، نمایش‌های خاصی اجازه ورود به صحنه را نمی‌گیرند و نمایش‌های دیگری مجال خودنمایی می‌یابند، شگردی سیاسی به کار زده شده است. معمولاً در شرایط سخت تئاتر، که با همهٔ سماجت عاشقانش بسیار شکننده است، از نفس می‌افتد و چشم‌پندی و شعبده جای آن را می‌گیرد. این چشم‌پندی و شعبده نیز سیاسی است.» در شرایط فشار در ابتدا انتقاد و تهاجم به صورت انقلابی بیان می‌گردد... اما به زودی اعتراضات ظاهراً «بیهوده نیز به سکوت می‌گراید.

برهوت بعد از بیست و هشتم مرداد سال ۱۳۲۰، تئاتر نوپا و نسبتاً برومند ایران را خشکاند و بر جای آن لاله‌زار در هجوم ابتدال، آکروبات، شعبده‌بازی، حرکات و تصانیف مستهجن و امثال آن گرفتار آمد. در قرن هیجدهم تئاتر اروپا هم به چنین سرنوشتی گرفتار شده بود. پس از شکست انقلاب فرانسه و سرکوبی انقلابیون تئاتر فرانسه به ابتدال کشیده شد، ابتدالی که تئاتر آلمان را هم فراگرفته بود. «ملشینگر» تئاتر آن دور را این‌گونه توصیف می‌کند: «به این طریق هرگونه تفکر و تعمقی از تئاتر و متد سیاسی آن دوره گردید. نمایش‌های احمقانه و مسخره در آلمان و برنامه‌های تئاتری آن به حد وفور وجود داشت. سرگرمی مطلق... نوع جدیدی از تئاتر تکامل می‌یافت و ابزار گونه‌گون کشش و جذابیت نیز غنی‌تر می‌گردید. مثلاً» نمایش‌های خنده‌آور و مضحک با آمیزه‌ای مهیج از موسیقی به صحنه می‌رفت... در این جا مسأله این بود که مردم را با به اصطلاح تئاتر سرمست کرده و بدون تفکر بار

بیاورند»^(۱)

کدام هنر است که حضور و غیبتش سیاسی باشد؟ تئاتر وقتی که هست به قول «هربرت ریڈ» یک مجلس سیاسی است و وقتی که نیست، یعنی برجای آن ابتدال، فرم صرف، مضحکه‌های خنده‌آور بی‌محتوا یا چاشنی موسیقی مهیج و آرایه‌های دیگر نشسته، باز هم سیاسی است. چون نبود و ضرورت وجود آن به شدت احساس می‌شود و بر اثر این احساس راه سینما اصحاب شعور را بغض و خشم می‌گیرد. هنگامی که هست میسر آزادی و رهائی و گشایش است. عقده‌ها را می‌گشاید، روان‌ها را می‌پالاید و به جانهای بی‌آرام، آرامش و تعادل باز می‌گرداند و مجال تجربه و شناخت و تفکر می‌آفریند. و وقتی که نیست حسی از گرفتگی، بند و اختناق می‌گستراند. تئاتر در همه حال وظیفه مقدر و مقرر خود را به انجام می‌رساند.

نه ما در طول تاریخ کوتاه تئاتر خود جانهای سوخته و بر باد رفته کم داریم و نه آسمان تئاتر جهان از چنین شهبانهای فروزانی خالی است. اشیل، همان که نخستین متن مکتوب نمایشی جهان یعنی ایرانیان را از او داریم در نمایش «اورستی» می‌پرسد که چگونه قانون می‌تواند به وسیله فردی اجرا گردد که از دست‌هایش خون می‌چکد؟^(۲) و به یادافره این سؤال در سال ۴۵۸ قبل از میلاد در سن ۶۶ سالگی تن به تبعید اجباری می‌دهد، آتن را ترک می‌کند و در سیسیل جان می‌سپارد. اریستوفان کمدی‌نویس را همان یونانیان به دادگاه می‌کشانند. «نویوس» سرباز جنگهای هاینبال را که کوشید تئاتر را در رم احیا کند «دوباره دستگیر کرده به آفریقا تبعید می‌کنند. این بار دیگر جان بدر نبرده و در همان جا می‌میرد.»^(۳) گوگول که با نوشتن بازرس خود را گرفتار مصیبت‌ها و دردسرهای بسیاری کرده بود، آورده و مجنون می‌شود و به

۱- همان، ص ۴۴ و ۴۵.

۲- زیگنرید منشیگورد، تئاتر سیاسی، ج ۱ ص ۸.

۳- همان ص ۹.

عبارتی با گرسنگی خود را از پا درمی آورد. بوختر را غیاباً محاکمه و محکوم می‌کنند. برشت به تبعید می‌رود و ... از این تعرض و آزارها نه کم‌دی‌نویس در امان بوده و نه تراژدی‌نویس. حساب "شبه تئاتر" را که جدا کنیم، به یک کلام تئاتر، مبارز و غیرمبارز، سیاسی است.

پس جستجوی نقش سیاست بر رنگین تئاتر چندان هم بیهوده نیست. در جهانی که سیاست مهمترین عامل تعیین‌کننده سرنوشت انسان بر کوره خاک است، چگونه می‌توان سر خود گرفت و آنگاه سر به سلامت برد؟ چه امروز شخص می‌تواند بری از سیاست باشد، اما نمی‌تواند انتظار داشته باشد که سیاست هم با او کاری نداشته باشند.

بری نبودن از سیاست به معنای آلودگی سیاسی هم نیست. در واقع هنر با وجود مختلف انسان و عواطف و احساسات و تخیل و واقعیت او سر و کار دارد. مفاهیمی چون عشق، مرگ و زندگی از دیرباز موضوع هنر قرار گرفته‌اند. تعادل خصائل فردی جدا از تعادل خصائل جمعی معنا ندارد. در زمانه پرکشاکش و توفانی کسی نمی‌تواند کلاه خودش را بگیرد که باد نبرد و آنگاه خود را انسان و به تبع آن هنرمند بنامد. پس هنرمند ناگزیر به مفهوم سیاست نیز عنایت دارد و خواه ناخواه آن را بر رنگین هنر خود می‌نشانند.

در اینجا نکته‌ای است که باید بر آن تأمل کرد. آن که آزادانه سیاست را دستاویز هنر خود قرار می‌دهد و آن را به ضرورت عبرت و شناخت ماهیت انسان و تلاش در جهت رفع بیماری به کار می‌گیرد با کسی که هنر خود را دستاویز سیاست قرار می‌دهد و آن را از اریکه شرافت و وجدان آدمی به زیر می‌کشد و مسخ و قربانی به بوی مال و جاه به پیشگاه ارباب قدرت تقدیم می‌کند، از فرشته تا اهریمن فاصله دارد. هنر و ادبیات ما به خصوص در دوران معاصر از شناختن همین یک نکته چه مایه لطمه که نخورده است.

نمایش اگر منحنی نباشد، اگر سرکوب نشده باشد و نیز اگر مبتذل نباشد، تجربه ایست که آدمی می‌تواند با شرکت در آن بدون اینکه گرفتار عوارض ناگوار یک تجربه

واقعی گردد، عوامل گوناگون حیات و از جمله سرشت خود را از سر بگذرانند و آبدیده‌تر، تواناتر و مقتدرتر به مصاف آفات اهریمنی خود و جامعه خود برخیزد.

آغاز:

در دوران سلطنت پنجاه ساله ناصرالدین شاه جهان درگیر و دار انقلابهای بزرگ اجتماعی و صنعتی و ایران گرفتار تباهی، فقر، جهل و ناتوانی است. حکومت استبدادی که میراث خوار خون و جنون است، گرم تفرعن و عیاشی است. رعیت گرسنه، بیمار و به خود رها شده است. کشور بر اثر ضعف و فتور پاره پاره شده، بخش‌هایی از آن را بیگانگان به تاراج برده‌اند و باقی را اعوان و انصار حکومت بین خود تقسیم کرده‌اند. با این حال همین دوران نکبت‌بار را از مهمترین دوران تاریخ ایران به شمار آورده‌اند. تغییر سرانجام خواه ناخواه از راه می‌رسد.

درست است که عمل به قولی انحرافی ناصرالدین شاه در تأسیس تماشاخانه و ایجاد تئاتر به شکل اروپائی‌اش در ایران مؤثر بود؛ اما واقعیت این است که زمینه‌های نمایش جدید قبل از آن در ایران فراهم آمده بود. اکنون می‌توان به یکی از مهم‌ترین عوامل این زمینه‌ها یعنی "نمایشنامه" اشاره کرد. نمایشنامه‌هایی که بر اثر "فن دراما" نگاشته شد و امروز به عنوان نخستین نمایشنامه‌های مکتوب و جدید ایرانی به آنها اشاره می‌شود و این البته جدا از متون تعزیه ایرانی و نیز جدا از متون شفاهی نمایش ایرانی است. ایرانیان نمایش جدید را به عنوان وسیله‌ای از ابزار تمدن و فرهنگ شناختند و اشاعه آن را به حق ضروری تشخیص دادند. بررسی نخستین نمایشنامه‌های فارسی و آراء و نظریات پدیدآورندگان این نمایشنامه‌ها به خوبی مویذ این نکته است که کسی بر اثر تفنن، به خاطر خودنمایی و به اغراض مادی دست به نوشتن نیازید.

نخستین نمایشنامه را میرزا فتحعلی آخوندزاده در سال ۱۲۶۷ هجری قمری و به زبان ترکی آذربایجانی می‌نویسد. ترجمه فارسی این نمایشنامه که «ملا ابراهیم خلیل

کیمیاگر» نام دارد، در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در تهران به چاپ می‌رسد.^(۱) مقارن همین ایام میرزا آقا تیریزی نیز که به قول خود بر اثر کوششی برای ترجمه نمایشنامه‌های آخوندزاده به این کار کشیده شده، نخستین نمایشنامه فارسی را می‌نگارد. این نمایشنامه «سرگذشت اشرف خان حاکم عربستان» نام دارد و به همراه سه نمایشنامه دیگر در سال ۱۲۸۸ هجری قمری تقدیم «طبع بلند همتان» می‌شود. سفر فرنگش را ناصرالدین شاه دو سال بعد از این تاریخ یعنی در سال ۱۲۹۰ می‌رود. او در این سفر و سفرهای بعدی‌اش با نمایش اروپا آشنا و به آن ابراز علاقه می‌کند. اما قبل از آن عصر «طغیان افکار» در ایران آغاز شده است.

آخوندزاده در نامه‌ای به محمدجعفر قراچه‌داغی مترجم آثار خود می‌نویسد: «... دول یورپا کورها خرج کرده در هر شهر بزرگ عمارتهای رفیع‌البناء به اسم تئاتر احداث کرده‌اند که در آنها مردان و زنان حکایات کر تیکاک و استهزا را در حق هموطنان خودشان استماع کنند و مجالس تشبیهات استهزاشدگان را مشاهده نمایند و از آنها عبرت اندوز شوند.»^(۲) قراچه‌داغی مترجم یاد شده هم فن تئاتر را «اصلاح و اهم و اول وسیله ترقیات» به شمار می‌آورد و مراد از تالیف و ترجمه را به تاسی از مؤلف «علم تهذیب اخلاق» می‌داند و آن را محض ملاحظه منافع کثیره بر عامه محضاًالله با نیت خالص^(۳) به چاپ می‌رساند.

دقت در آثار میرزا آقا تیریزی و مقایسه آنها با نمایشنامه‌های آخوندزاده نشان می‌دهد که آثار میرزا آقا صبغه سیاسی بیشتری دارند و مستقیماً حکومت را نشانه می‌روند، در حالیکه آثار آخوندزاده بیشتر متوجه جهل و خرافات و آفات اجتماعی است. با این حال انگیزه میرزا آقا نیز «تکمیل مراتب عبرت و تجربه» است. او نیز معتقد است که «تکرار این گونه حکایات و تذکار این قسم تصنیفات مایه ترقی و

۱- محمدباقر میرمنی، چهار تئاتر میرزا آقا تیریزی، تبریز: ابن‌سینا، ص ۱۴.

۲- میرزا فتحعلی آخوندزاده، تمثالات، ترجمه محمدجعفر قراچه‌داغی، تهران: خوارزمی،

تربیت ملت است.^(۱)

«از زمانی که قبایح اعمال در یک ملت ظهور عامه پیدا می‌کند که از اطراف و اکناف عالم موالف و مخالف خوارج بعضی در مقام خرسندی و ذوق برخی در صدد استخفاف و استهزا برآیند. در آنوقت به افراد و آحاد ملت واجب یل متمم است که بای نحو کان کوشیده اسباب تنبه و توجه در آن طایفه فراهم بیاورند تا ملت خود را از گرفتاری‌های معایب و اطوار ناپسندیده باز رها کنند. پس نگارش این قسم قصص و حکایات نوعی از اسباب بصیرت و آگاهی خواهد بود.»^(۲)

این هدف و انگیزه بعدها توسط اشخاص دلسوز دیگر تکرار شده است. مثلاً میرزا رضاخان طباطبائی نائینی در اولین شماره روزنامه «تئاتر» ش که در سال ۱۳۲۶ هجری قمری در تهران منتشر شد، تئاتر را یکی ابزار سه‌گانه «تبدیل اوضاع تربیت و تکمیل لوازم تمدن و تربیت» به شمار آورده است و مواد خود را «شرح و بیان رفتار قدما و سلاطین و امرا و وضع گفتار و کردار پاره‌ای از اولیای امور و قاتدین از مة جمهور...» و «اصلاح اخلاق ملت»^(۳) دانسته است.

شاید وجود همین زمینه‌ها و انگیزه‌ها بود که ناصرالدین شاه را به فکر چاره انداخت. این که اگر او در ساختن تماشاخانه پیشقدم نمی‌شد و ضرورتی را تحت نظر خود در نمی‌آورد امروز تئاتر ما چه شکلی داشت، چندان معلوم نیست. آنچه معلوم است این که نخستین نمایشنامه‌ها برای اجرا همیشه دچار مشکلاتی بوده‌اند. به همین دلیل است که نخستین تمهید نمایشنامه‌نویسی برای گریز از سانسور و پیامدهای آن در ایران تغییر زمان نمایش بود.

میرزا آقا تبریزی که به نصیحت آخوندزاده دائر بر این که «نوشتن و منتشر کردن

۱- محمدباقر مومنی، چهار تناثر...، ص ۲. ۲- همان...، ص ۱۹۵.

۳ میرزا رضاخان طباطبائی، روزنامه تناثر به کوشش محمد گلین، فرامرز طباطبائی، تهران، چشمه،

این قبیل چیزها در حق معاصرین محل خطر است»^(۱) و قعی نمی‌نهد و می‌نویسد «زهی سعادت و شرف و افتخار که از برای نیکنامی ملت بزرگی بر وجود نابود من صدمه‌ای برسد و یا خون مرا بریزند، فدای ملت»^(۲)، خود نیز زمان وقوع نمایشنامه‌ها را پنجاه شصت سالی به عقب می‌برد. شگردی که بعدها فراوان به کار زده می‌شود. از سال ۱۳۳۲ هجری شمسی تا ۱۳۵۷ نمایشنامه‌هایی را می‌توان سراغ کرد که در چاپ آنها به جمله «حوادث این نمایش قبل از سال ... اتفاق افتاده است» برمی‌خوریم.

این که چرا این ابزار عبرت و تربیت باید مورد کینه و غضب قرار گیرد، چندان هم نامعلوم نیست. مهم‌ترین مشخصه‌های زمان قاجار را می‌توان اشاعه جهل و خرافات و حکومت استبدادی دانست. اگر بتوان آثار آخوندزاده و میرزا آقا تبریزی را نخستین کوشش نمایشنامه‌نویسی ایرانی به حساب آورد، عوامل یاد شده در مجموعه این آثار متجلی هستند. جهل و خرافات را نمی‌توان به خودی خود پدیده‌ای سیاسی دانست. اما اگر جهل و خرافات در دوره‌ای خاص بر اثر پدیده‌ای خاص که همان حکومت استبدادی است، رواج یافته باشد، چه؟ آیه در این صورت نمایش نادانی و تباهی به طور غیرمستقیم نمایش استبداد حاکم نیست؟

همین مبارزه با استبداد و تبعات آن است که آخوندزاده را به انتقاد و فکاهی نویسی وامی‌دارد. به عقیده او در روزگاری که «مردم به کارهای ناپسند خوگرفته‌اند و ظلم و ستم و واپس‌اندگی و موهومات همه جا حکمفرماست، «برای قطع ریشه فساد و تباهی بهتر از انتقاد حربه‌ای نیست و برای پرورش دادن معنویات مردم و ایجاد حس امیدواری و نیکبختی بالاتر از ادبیات فکاهی و سیله‌ای وجود ندارد. در جایی که به هر سو می‌نگری و به هر چه دست می‌زنی آلوده و فاسد است، پا به پا کردن و پرده کشیدن و نورش و سازش هرگز جایز نیست. او به بیماران نادانی و

۱- محمدباقر مومنی، چهار نشانی ... ص ۲۰۴.

۲- همان ... ص ۱۹۶.

تعصب می‌گوید: نگاه کردن به دنیا از پس پردهٔ اشک و آه بس است. بیایید دست به کاری زینم نه غصه سرآید. بیایند افکار و مشاغلی را که میل زندگی و پیکار را در وجود و هستی ماکشته است، به یکسو نهاده سفت و سخت به دنیا و زندگی بچسبیم و نعمتهای الهی را از پنجهٔ خون‌آلود «گرگان و سگان بریاییم. آخوند زاده با چنین عقیده و ایمانی که گفتیم کم‌دی‌های خود را به وجود آورده است. و بدکاران و ستمگران و سودجویان آن زمان همگی زهر نیش قلم او را چشیده‌اند.»^(۱)

تصویر استبداد قاجار در آینهٔ آثار

نخستین تمثیل اخوندزاده که نخستین نمایشنامهٔ ایرانی شناخته شده «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» است که حکایت شیادی است که به ادعای کیمیاگری جمعی را سرکیشه می‌کند. نمایش به طور خلاصه شخصیت‌هایش را از زبان «حاجی نوری شاعر» معرفی می‌کند. این افراد که خود قربانی‌اند به نوبه خود در تباهی و شرارت غوطه‌ورند. یکی زرگریست که از اعتبار افتاده چون هرچه طلا و نقره پیشش آورده‌اند، نصف زیادترش را دزدیده و مس و برنج داخل کرده است. دیگری دلاکی است که صنعت خود را ترک کرده و پی کاری رفته که نمی‌دانستند. او کنون حکیمی است که با آب هندوانه معالجهٔ تب می‌کند. در این نمایشنامه اخوندزاده نظر خودش را در مورد هنرمند جامعه نیز بیان می‌کند. به اعتقاد او از کوزه همان برون تراود که در اوست. حاجی نوری شاعر در جواب سؤال زرگر که می‌پرسد تو که هنرت می‌بایست اکسیر اعظم باشد، چرا چنین زندگی فلاکت باری داری و برای گذران زندگی در مانده‌ای؟ می‌گوید:

شاعر - بلی هنر من در حقیقت اکسیر است، اما چنان که شما می‌گوئید
برای اکسیر لامحاله فلزات دیگر لازم است که تأثیر آن را قبول

کند. همچنان برای هنر من هم ارباب ذوق و کمال و معرفت لازم است تا قدر اشعار مرا بدانند. در صورتی که از بدبختی، من در میان همشهری‌هایم که شما هستید، نه عقل و کمال باشد و نه شوق و ذوق. در اینصورت از هنر من چه فایده حاصل خواهد شد و شعر من به چه کار خواهد آمد؟^(۱)

آخوندزاده در نمایش‌های خرس قولدور باسان یا خرس دزدافکن، سرگذشت مرد خسیس، حکایت وکلای مرافعه در تبریز و حکایت موسی ژوردان حکیم نباتات، عشق در فرهنگ ارباب و رعیتی، سوداگران طماع، و کلای فاسد و روابط ظالمانه دستگاه حاکم و نیز خرافات و عوام فریبی شیادان را دستمایه قرار می‌دهد. اما در «وزیرخان لنکران» به انتقاد از عمال حکومت استبدادی می‌پردازد.

عمال حکومت در نمایش یاد شده از اداره خانواده خود عاجزند، اما زندگی رعیتی را به دست آنان سپرداند. داستان در شهر لنکران بر ساحل دریای خزر می‌گذرد و ضمن آن حرمسرای وزیر و دستگاه فاسد عدالت حکومتی نشان داده می‌شود.

تیمور آقا برادرزاده خان لنکران عاشق نسا خانم خواهر زن وزیر است و وزیر قصد دارد نسا خانم را به خان لنکران که حکومت را از پدر تیمور آقا غصب کرده، بدهد. او که تیمور آقا را در خانه خود غافلگیر می‌کند به خان شکایت می‌برد و او دستور قتل تیمور آقا را صادر می‌کند. اما در لحظه‌ای که تیمور آقا به دست فراشها می‌افتد، خبر غرق شدن خان لنکران در دریا را می‌آورند و ماجرا خاتمه پیدا می‌کند. ضمن نمایش ما با نحوه عدالت خان رو به رو می‌شویم که فقط اصل ساده چشم در برابر چشم را می‌داند، انهم البته وقتی که رابطه دیگری وجود نداشته باشد. او به شخصی که چشم اسبش با سنگ کور شده، می‌گوید که سنگ بردارد و چشم اسب مدعی علیه را کور کند. یا به شخصی که بر اثر اهمال پزشک برادرش را از دست داده،

دستور می‌دهد که به پزشک خلعت هم بدهد، چرا که آشنای یکی از حاضرین است. خان - واله نمی‌داند دیوان اینها را به چه نحو بکنم که قطع دعوا بشود. هرگز دعوائی به این مشکلی را دچار نشده بودم.

یکی از حاضرین - قربان سرت، احترام طایفه حکما واجب است. به کار مردم می‌خورند. بفرمائید این مرد یک خلعتی هم به او بدهد. راضیش کند. خصوصاً این حکیم را بنده می‌شناسم؛ خیلی حکیم حاذقی است.

خان - حالا که آشنای شماست همچو بشود، به حرف شما عمل کنند.^(۱) چنین احکامی و بدین نحو محاکماتی در ادبیات ایران بارها منعکس شده است. دیوان بلخ یکی از این نمونه‌هاست که سعدی به توصیف آن می‌گوید:

گسسه کرد در بلخ آهنگری / به شوستر زدند گردن مسگری

حکایت دادگاه و قاضی بلخ پس از آن هم در ادبیات نمایشی ما نمونه‌هایی داشته. از جمله موضوع مضحکه «چشم در بزبر چشم» غلامحسین ساعدی همین است. این نمایش چندان چشمی به مکان و زمان خاصی ندارد. حاکم ابلهی که چند روزی است حکم به کور کردن و کشتن نداده و به این خاطر گرفتار بیخوابی است، جلادش را به جستن مجرمی امر می‌کند و سرانجام پس از طول و تفصیل به این بهانه که نی‌زن دربار وقت نی‌زدن چشمنمایش را می‌بندد و لابد این چشمنمایشی مصرفند، برای اجرای عدالتی موهوم هر دو چشم نی‌زن بی‌نوا را از حدقه بیرون می‌کشند. بهرام بیضائی هم ضمن نمایش ارزنده خود «دیوان بلخ» صحنه‌هایی از همین دادگاه را مجسم کرده که البته موضوع نمایش چیز دیگریست. عدالت در جامعه‌ای که میرزا رضای نائینی هم در نمایش «تناثر شیخ علی میرزا حاکم ملایر و تویسرکان» تصویر کرده مثال زدنی است. مردی را به حکم شاهزاده کشته‌اند و او را مثال حکومت تاراج کرده‌اند، طوری که حتی از سرطشت و افتابیه و دیگر هم نگذاشته‌اند.

همسر مرد برای دادخواهی به دارالحکومه رفته و اکنون شاهزاده حکایت حکم خود را باز می‌گوید:

شاهزاده - ... ضعیفه دیشب برای عرض حال و شکایت اینکه مالش را برداند و بیوه شده به اندرون آمده بود. پاردای از امیرزاده‌ها با او قدری شوخی کرده بودند و سر به سرش گذاشته بودند. پدر سوخته خیلی بدلعابی کرده بود. به ما عرض کردند. گفتیم او را بیاورند زیارت کنیم. حاضرش کردند. قدری با او شوخی کردیم. بد گل نبود. شروع به گریه و زاری کرد که امروز شوهرم را کشته‌اند. من برای عرض حال اینجا آمده‌ام. حالا که به عرضم نمی‌رسید مرخصم کنید بروم گوشه مسجدی به حالت خود گریه کنم. اول خیال کردم ناز و غمزه یا شوخی است. بعد دیدم بی‌مزدگی از حد گذشت. متغیر شدم. قدری هم شراب اثر کرده بود. گفتیم او را به دست کشیکچی باشی بدهند کشیکچی‌ها تا صبح او را ... و صبح او را به دهن توپ ببندند که عبرت دیگران شود.^(۱)

در نمایش آرمانی آخوندزاده، حاکم جابر در دریا غرق می‌شود و حاکم جوانی که هنوز به فساد کشیده نشده جای او را می‌گیرد. او در خطابه‌ای طولانی شعار می‌دهد که:

تیمور اقا - ... هر که بخواهد امور مملکت را موافق قاعده به اصلاح آورد و رعیت و ملت را ترقی بدهد، لابد باید مردمان بی‌اطلاع غیرکافی و با غرض را از ریاست خاگ کند و امور و ملت را بده مردان کافی و بی‌غرض با اطلاع واگذارد. اشخاصی را که طمع کاری و رشودخواهی عادت طبیعی شده است و حکم را محض جلب منفعت

خود به خلاف حق و استحقاق می‌دهند، دخیل کار بندگان خدا نکند.^(۱)

در مقایسه با آثار آخوندزاده نوشته‌های میرزا آقا تبریزی به نحوی بارزتر استبداد عهد ناصری را نشانه رفته‌اند. معروف است که در آن زمان حکومت برخی ولایات را به مقاطعه می‌دادند. شخص حاکم طبق برآوردی که از درآمد ولایت و مالیات مربوط به آن می‌شد، مبلغی به دربار می‌پرداخت و بعد خود می‌دانست و رعیت. نمایش «اشرف خان حاکم عربستان» مستقیماً به همین پدیده سیاسی می‌پردازد. اشرف خان که هنوز چندان تجربه‌ای از حکومت ندارد، برای دادن مفاصا و تجدید خلعت حکومت به پایتخت می‌آید. در وصف وضعیت جاری حکومت میرزا آقا از زبان ناظر می‌گوید:

قربان بیک - سرکار خان اینجا پایتخت است. گرز رستم گرد است. چه می‌فرمائید؟ اگر تا چهار ماه دیگر محاسبه ولایت را پرداختید، خیلی کار کرده‌اید! یک ماه کدام است! جواب کاغذهای شما از طهران در دو ماه نمی‌رسید. حالا حساب سه ساله ولایت به این زودی‌ها خواهد گذشت؟^(۲)

اشرف خان برای گرفتن مفاصا باید «سه هزار اشرفی پیشکش حضور همایونی» کند. «هزار اشرفی و اسب‌های طاووس و ترلان را با چهار کنیز و شش بار خانه سوقات ولایتی خدمت صدراعظم» تقدیم کند و همین‌طور مستوفی، تحویلدار، فراشها، میرغضب‌ها، قاپوچی‌ها، اهل طویله و منشی‌ها را فراموش نکند. او همه اینها را «گرگهای آدم‌خوار»^(۳) می‌نامد. اما در نهایت حساب همه اینها را یادداشت می‌کند که وقتی به ولایت برگشت، پدر رعیت را درآورد:

۱- میرزا فتحعلی آخوندزاده، نشانیات، ص ۸۵

۲- محمدباقر برومنی، چهار تناظر، ص ۱۲.

۳- همان، ص ۱۴.

کریم‌آقا - اینها همه درس است به ما می‌دهند. فراد ما هم پدر رعیت را درمی‌آوریم.^(۱)

این نمایشنامه دستگاه اداری پایتخت نشینان و نحوهٔ مداخل آنان را تصویر می‌کند. از صدر تا ذیل همه دستشان توی جیب یکدیگوست و در این میان البته رعیت جای عمده‌ای دارد. در نهایت اوست که جور همه را می‌کشد دختر و پسرش را به کنیزی و غلامی هدیه می‌برند و حاصل دسترنجش را پیشکش بزرگ و کوچک می‌کنند تا باز همه چند روزی بیشتر بر مرکب مراد سوار باشند.

در ولایات وضع بدتر از این است و میرزاآقا نمایش "طریقه حکومت زمان خان بروجردی" را به این امر اختصاص داده است. «در سنهٔ هزار و دویست و سی و شش زمان خان حاکم بروجرد»^(۲) می‌شود. اول سبک و سنگین می‌کند و بعد به رسم رفیق دزد و شریک قافلده به جان مردم می‌افتد. او که خود عامل اشاعهٔ فساد است، بساط می‌گستراند و سر بزنگاه می‌گیرد. قربانی‌ها هم از ترس آبرو آنچه دارند، دو دستی تقدیم می‌کنند. در این راه خان حاکم از راهنمایی مشاورین دلسوز هم استفاده می‌کند:

میرزا جهانگیر - ... این طور حکومت نمی‌شود که شما می‌کنید. نه مداخلی، نه چیزی. امثال شما روزی صد تومان مداخل دارند. شما ضامن بهشت و دوزخ که نیستید. چند صباحی که حکومت دارید چهار شاهی مداخل بکنید و راه بروید! این حکومت‌ها اعتباری ندارد. فردا یکی پیدا می‌شود و پیشکش می‌دهد، حاکم می‌شود. تا این طور نشده، شری، شلتاقی، تقی‌بگیری نقی‌ببندی، رشوهٔ مداخلی آخر. بی‌حالتی تا چند.^(۳)

همین قضیه را ایچ میرزا اینطور به نظم آورده:

۲ - پیمین ... ص ۵۲

۱ - شین ... ص ۲۳

۳ - شین ... ص ۶۱

رئیس الوزاء به پیشکار خود -

یک دو روز است دگر دست به کاری نژنی

لیردهای میردهای از گوشه کناری نژنی.

دشت و فتخی نکنی دخل و قماری نژنی.

نروی مارخ و دزدیده شکاری نژنی.

آنچه را که در نمایشنامه‌های میرزا آقا تیریزی تصویر شده، می‌توان مشت نمونه خروار به حساب آورد. در این کشور سنت «درام» نبوده تا معلوم شود که آیا این نابسامانیها از کی پدید آمده و پادار شده است. آنجا که از قرطاس بازی صحبت می‌کند، به امروز و فردا وقت را کشتن و جواب نامه به دوماه از تهران رسیدن می‌گوید و رسم حکومت را بر بی‌اعتباری، بزن و پرو بودن و باز خود را بسنن، مبهنی می‌داند و این همه را چه شاهد از تاریخ گذشته و معاصر می‌توان بر سرخ کرد؟

پدیده دیگری را که میرزا آقا در نمایش نامه «گر بلا رفتن شاه قلی میرزا نشان» می‌دهد، وجود دسیسه و توطئه در بین خانواده‌های حکام است. شاه قلی میرزا در راه زیارت گر بلا به کرمانشاه نزد حاکم که برادر خود اوست، مهمان می‌شود. از آنک طرف او قصد سرکبسه کردن برادرش را دارد و از طرفی حاکم کرمانشاه هم می‌خواهد تا افعی شده و قصد ندارد از این خرجها بکند. پس توطئه‌ای می‌چیند و شتر مهمان ناخوانده را کم می‌کند.

این نمایش به مسخ روابط خویشاوندی و آلودگی‌های سیاست می‌پردازد. مساله‌ای که در تاریخ ما همیشه وجود داشته است و گاه نمونه‌های حادثه‌ها از جوهه آفریده است. حکایت داریوش و بردیای دروغین معروف است. همچنین پدیده‌ای که چشم پسر در آوردند و پسرانی که بر چشم پدر میل کشیدند، کم نیستند.

همچون آثار میرزا آقا تیریزی، پدیده‌های یاد شده در دوره استبداد در «تناتر» شیخعلی میرزای حاکم ملایر و تویسرکان و عروسی با دختر پادشاه پریان» نوشته میرزا رضا خان طباطبائی نائینی نیز منعکس شده است. میرزای یاد شده از

روزنامه‌نگاران متعهد عصر مشروطه و صاحب روزنامه «تئاتر» است که نمایش یاد شده به طور دنباله‌دار در این روزنامه درج شده است.

نائینی مدرسه، روزنامه و تئاتر را سه اصل ترقی و تمدن می‌دانست و در مقدمه «تئاتر» خود هدف از تهیه این روزنامه را «بیان اعمال زشت و حشیانۀ گذشتگان» می‌داند که بر اثر آن «قیح اعمال بهتر واضح و فصاحت افعال لایح می‌شود و کسی پیرامون آن نمی‌گردد»^(۱) به همین لحاظ است که هرچند نائینی در عصر مشروطه قلم می‌زند، زمان واقعه را قبل از مشروطه اختیار می‌کند تا دستش در انتقاد باز باشد و اعمال زشت و حشیانۀ را به گذشتگان نسبت دهد. نائینی به جهت توجیه عمل خود در بزرگ شمردن تئاتر حکایتی ذکر می‌کند که خود پدیده‌ای قابل تأمل است: یکی از سلاطین مشرق زمین سفری به اروپا رفت. شبی را در یکی از تئاترهای پاریس به تماشا مشغول بود. مدیر تئاتر برای تنبّه او دستورالعمل داده بود در آن شب اداب سواری سلاطین مشرق زمین را چنانچه همه می‌دانند، نشان بدهند. پرده بالا رفت و یکدسته فراس با چوبهای بلند در دست ظاهر شدند. مردم را پس و پیش کرده صداهای عجیب و غریب و فریادهای مهیب می‌کشیدند: «برید بسالا»، «دور شوید»، «برو از جلو»، «سریا بایست»، «باشید» و امثال این کلمات که سابقاً معهود بود و اکنون شعاع آخرین و نفس بازپسین آن که برای عصر بربریت در خور و سزاوار است و دوره استبداد را یادگار، هنوز باقی و برقرار می‌باشد. بعد از گذشتن فراس‌ها یساول‌ها آمدند با چماق نقره و طلا در دست. و همچنین اطوار و حشیانۀ و ضرب و شتم به عابرین تکرار شد. پس از آن شاطرها با کلاه‌های چند ذرعی رنگ رنگ و سرداری گشاد و تنبان تنگ و لباس‌های قرمز که علامت افتخاری درجه و رتبه آنهاست در برداشتند و هوای مردم آزاری در سر. پس از رفتن پیاده‌ها، سواره‌ها و غیره و غیره که همه دیده‌اند و می‌دانند... هیکل و الاتبار اعلیحضرت قدر قدرت، کیوان مهابت فلک صولت نمودار شد که بر اسب قوی هیکل مکلل به جواهرات گرانبها

سوار و هر دم از اطراف به تعظیم و تقبیل خاک در جلوش افتخار می‌کردند. پادشاه هم گاهی به اطراف نظاره و به بعضی محترمین با سر اشاره می‌فرمود و به صدای کلفت غیرمفهوم و تکرار کلمات و اسامی با زبان دربار مراحم خسروانه و تفقادات ملوکانه را اظهار می‌نمود. مجلس که به اینجا رسید شاه مشرقی را تاب و قرار نماند... متغییرانه برخاست و شبانه به دولت فرانسه پروتست کرد که باید فوراً مدیر تماشاخانه و اجزای آن مجازات شوند والا اعلان رسمی جنگ را منتظر باشید... کارگزاران دولت فرانسه جواب دادند که مطابق قانون تکلیف این است که اعلیحضرت شما عریضه... به هیئت عدلیه بنویسید تا آن که طرف شما را در اینجا حاضر و محاکمه نمایند و باید خود اعلیحضرت یا وکیل از طرف شما در اینجا حاضر شوید. پس از ثبوت تقصیر مجازات مدیر بر عهده مجریان قانون خواهد بود... پادشاه بناچار پذیرفت و صبح یکی از وزرا را به عدلیه فرستاد... و او مدعی شد که مدیر توهین به پادشاه ما کرده... مدیر گفت آیا این حرکات مستهجن است یا مستحسن؟ اگر مستحسن است بگذارید دیگران هم یاد بگیرند و در عمل بیاورند و اگر مستهجن است چرا مرتکب می‌شوید. آیا لازم نیست قباحات و شناعة این اعمال را به او نشان بدهیم تا ناچار از ترک شود.^(۱)

این حکایت به راستی مویذ قدرتی است که همواره مستبدین را دشمن تناثر داشته است. به هر حال مرحوم نائینی مدعی است که «آنچه در این جریده بنگاریم از انزواق مبری است. لایسمعون فیها لغوا» و لا کذا بانص تاریخ است.^(۲)

نمایش «شیخ علی میرزا حاکم بر وجود» و... تمثیل یکی از فرزندان بی‌شمار شاه است که بر دو ولایت کوچک حکم می‌راند. نائینی این حکومت را مشت نمونه خروار می‌گیرد و می‌گوید که در همه ولایات کوچک و بزرگ وضع بر همین منوال است. شاهزاده به نقل از دستخط شاه چنین حکومتی را این گونه توصیف می‌کند:

شاهزاده - ... تو را به خدا سزاوار است که ما در این خانه موش حکومت

کنیم، سایرین در فارس و تبریز و خراسان و رشت؟ هرچه در این باب به طهران می‌نویسم، جواب ما را از این پیر خرف همین است که همه می‌دانید. متصل دستخط می‌کند که «فرزندجان میدانی که اگر ایران را تقسیم شصت هفتاد پسر و پنجاه شصت نفر دختر و دوهزار نفر نوه و نتیجه و برادرزاده و خواهرزاده‌ام می‌کردم، بیش از این دو محل به تو نمی‌رسید. تو که مالیاتی نمی‌دهی، ما هم که مالیاتی نمی‌خواهیم. مواجبت را هم که علاوه از کرمانشاه می‌گیری که برادرت با هزار شکوه و شکایت می‌دهد. او هم مثل تو می‌خواهد مالیات کرمانشاه را یکجا بخورد. به علاوه به اسم مخارج اردو و عسکر برای شهر زور و بغداد از ما دستی بگیرد. همچنین سایر برادرهایت هر کدام شاه مملکتی شده‌اند برای من غیر از طهران جائی نمانده آن را هم اگر ظل سلطان بگذارد. پس من با هزار زن و پانصد نفر پیشخدمت ساده و اولاد کوچک و نوه و نتیجه چه کنم که دورم را گرفته‌اند و هزار قسم توقع دارند؟ به گوشه نگارستان ساخته‌ام که بنشینم شعر بگویم، آن را هم نایب سلطنه نمی‌گذارد و هر روز می‌نویسد باید به سلطانیه بروید و قشون ترتیب بدهید که مملکت از دست رفت. گور پدر مملکت. من سرسره نگارستان را نمی‌دهم که هزار قفقاز و آذربایجان بگیرم. چه از جان من می‌خواهید.»^(۱)

موضوع نمایش همان داستان حکام جابر و بی‌لیاقتی است که بر سر مردم سوارند. شاهزاده‌ای که خیال سلطنت دارد، بوقلمون‌هایی که دورش را گرفته‌اند، فسادی که در آن غوطه می‌خورد، کلاهبرداری که مدعی است که با پریان ارتباط دارد و از این طریق دانسته است که دختر شاه پریان عاشق سینه چاک شاهزاده است و او

می‌تواند ترتیب وصال آن دو را بدهد. همچنان که می‌تواند با کشف گنجینه‌های پنهان زمین پول فراهم کند و شاهزاده که پول و قشون داشته باشد می‌تواند تاج و تخت را به چنگ آورد. در پایان هم شاید تردست پول کلانی را که از کیسه رعیت غارت شده برداشته و فرار می‌کند و شاهزاده می‌ماند و خماری وصال دخترشاه پریان و رعیت بی‌پناه که باید خسارت وارده را و چند برابر آن را جبران کند. در این نمایش تصویری از هر نوع فساد که بتوان متصور شد به دست داده شده است. عدالتش را قبلاً" نمونه آورده شد، تربیتش هم از دهن وزیر شنیدنی است. او که کودکش را برای تماشای مراسم گردن‌زنی فرستاده می‌گوید:

وزیر ... لازم است بچه‌ها از همین سن و سال به خون‌ریزی عادت کنند و چشم و گوششان باز شود.^(۱)

در چنین جهنمی حتی شکایت و تقدیم عریضه هم مستوجب مجازات است: **شاهزاده** - ... به جقه شاه پیام قسم سزاوار است که این ده کوره را بفرمائیم غارت کنند و زنها و دخترهایشان را به اسیری بگیریم. شما هم می‌دانید که مکرر قبله عالم دستخط کرده که ملایر و تویسرکان را به تو بخشیدم. خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن. اما من به قسمی با آنها راه رفته‌ام که با اولاد خودم. باز هم شکایت دارند و طهران می‌روند عریضه می‌دهند. فکر نمی‌کنند پسر سوخته‌ها که اگر من همه آنها را دار بزنم، کنی از من بازخواست می‌کنند؟^(۲)

تناثر شیخعلی میرزا حاکم ملایر و تویسرکان و عروسی او با دختر شاه پریان در شماره‌های مختلف روزنامه‌ی تناثر در سال ۱۳۲۶ هجری قمری چاپ شده و مجموعه‌ی آن به کوشش محمدگلین و فرامرز طالبی در سال ۱۳۶۶ هجری شمسی در تهران به چاپ رسیده است. مؤلف از صبا تا نیما در معرفی آن می‌نویسد: «این

مکالمه و نظایر آن به تقلید نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی نه برای صحنه نمایش بلکه برای خواندن و عبرت گرفتن نوشته می‌شد و غرض از آنها بیان مقاصد سیاسی و انتقاد از اصول اداری و اجتماعی و برانگیختن نفرت و از جزار مردم نسبت به طرز قدیم حکومت و زندگی مردم ایران بود.^(۱)

غیر از این، نمایش‌های سنتی هم از تئاتر جدید تاثیر پذیرفتند. این تاثیر در مثنی از این نمایشنامه‌ها که از آن زمان باقی مانده مشخص است. این نمایشنامه عنوان دور و دراز «شرحی از بدبختی اهالی ایران و مجملی از سخنی و زبونی خلق این مملکت ویران به جهت غیرت و اطلاع مطالعه‌کنندگان در لباس قصه و طرز تئاتر فرنگیان» و عنوان کوتاه «بقال بازی در حضور» را دارد. بقال بازی یکی از انواع تقلید و از نمایش‌های سنتی ایران به حساب می‌آمده و متن مورد بحث که در آن ضمن انتقاد از دستگاه حکومت، به طرز مبحث لقب و لقب‌بازی که از عوارض گریبانگیر آن زمان بوده به سخره گرفته شده است، به ادغام دو شیوه سنتی و جدید پرداخته است. معمولاً نمایش‌های سنتی ایران و از جمله شبیه‌خوانی، نویسنده مشخصی ندارند و این متن هم به هر دلیل از این قاعده مستثنی نیست. معذالک محققان به شیوه نقد سنتی در یافتن نویسنده آن کوشیده‌اند و از جمله به احتمال قریب به یقین محمدحسن خان اعتمادالسلطنه از رجال دوره ناصری و رئیس دارالطباعة دولتی و دارالترجمه همایونی را نویسنده آن دانسته‌اند.

نمایش به مناسبت جشن تولد یا به اصطلاح آن روزگار عید مولود شاه در باغ دیوانخانه، کنار دریاچه و در حضور پادشاه اجرا می‌شود. در دستور صحنه می‌خوانیم که:

... تخمیناً بیست هزار شمع کافوری در عمارت می‌سوزد ولی در اغلب خانه‌های رعیت این پادشاه صاحب عید یک روشنائی نه. از یک طرف ارباب طلب در کنار دریاچه مشغول ... (و از طرف دیگر)

از میان شهر صدای ناله زنان بیوه و یتیم‌های صغیر و اد فقرا به
آسمان هفتم پیچیده است. بیست کرور اهالی به اد و ناله
مشغولند.^(۱)

قبل از شروع نمایش اصلی که نمایش در نمایش است، شاه از طریق صدر اعظم
خبر می‌دهد که پس فردا عید مولود اوست و او چاکران دربار را از روی سیاهه
مکلف می‌کند که برای سلام به حضور بروند. کسانی که در حضور کرنش می‌کنند و
خود را جان نثار می‌نامند، در خلوت از این تکلیف عزا می‌گیرند که «مردۀ شور ببرد
این نوکری و این زندگی را» و «سلام سرشان را بخورد».^(۲)

در قسمت بقال بازی افراط در اعطاء لقب به افراد به سخره گرفته شده است:

میرزا یوشان خان - تقصیر من نیست. این عهد لقب بازار است، دولت از
بس که به هر قابل و ناقابل، بالغ و نابالغ لقب بخشیده دیگر لقب
باقی نمانده است. عید نوروز قصیده‌ای ساخته بودم، شاه بسیار
پسندید، مرحمت فرموده می‌خواست لقبی به بنده بدهد، هرچه
گشتیم دیدیم لقبی نمانده است. آخر الامر به مناسبت متاخری
«عقب الشعر» مرحمت شد...^(۳)

یا در بخش دیگری از این گفتگو آمده است که:

کریم - ... قنذاق الملک کدام است دیگر؟

یوشان خان - این قنذاق الملک پسر عزت الدوله است. دو روز است
متولد شده است، هنوز اسم نگذاشته‌اند. چون لقب تعجیل داشت
چاپاری آمده است.^(۴)

نمایش خود شاه را هم به بازی گرفته است. او از طنز مربوط به لقب، او به خنده

۱- جمشید ملک‌پور، ادبیات نمایشی در ایران، تهران: توس، ج ۱، ص ۲۹۸.

۲- بحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما... ج ۱، ص ۲۹۸.

۳- همان... ص ۳۳۵.

۴- پیشین... ص ۳۳۶.

می‌افتد و برای کریم بازیگر نمایش پالانی به رسم خلعت می‌فرستد. کریم بقیچه را باز می‌کند، جل تازی را بر می‌دارد و بلند می‌گوید:

کریم - به به، تن پوش، تن پوش مبارک است. حق تیغ شاد را بزا کند (انوقت جل را به دوش انداخته پیش می‌آید و عرض می‌کند) قربانت شوم، تصدقت گردم خلعت رسید، استدعای لقب دارم.

شاه - چه لقب، چه لقب خودت پیدا کن می‌دهیم.

کریم - تصدقت شوم، اسم من کریم شیردای است. به مناسبت دو شاپ الملک خوب است.^(۱)

در مجلس اولی نمایش مشیرالدوله سپهسالار اعظم وزیر اصلاحگر ناصرالدین شاه از زبان چاکرانی که برائثر اصلاحات اداری او به فلاکت افتاده‌اند به طرزی لئیمانه مورد اهانت قرار می‌گیرد.

باباخان آقا... مولانا، پیاده شو با هم راه برویم. این در عهد اتابکی شیوه خودخواهی است. اگر می‌خواهی درست بدانی که چقدر حلال‌زادگی داری، ملاحظه کن و بفهم که در دیوانخانه عدلیه چه بازی‌ها در آوردی و چه شیطان خیالیها بافتی... دولت را متضرر و ملت را حیران و سرگردان (کردی) و عاقبت دیدی که کفایت و لیاقت تو این قدرها نیست... در خیال بازیچه دیگر افتادی.^(۲)

اما حاجی میراز حسین خان سپهسالار پس از سفارت در استانبول نخست‌وزیر عدلیه و سپس صدراعظم ناصرالدین شاه شد. «او چون مرد کاردان و نیکی بود و دیر زمانی در استانبول و دیگر جاها مانده و از چگونگی کشورهای اروپائی آگاهی داشت، خواست در ایران نیز تکان پدید آورد و سامانی به کارهای دولت دهد. از لگام گسیختگی حکمرانان شهرها جلو گرفت و رشوه را از میان برداشت. یکی از کارهای نیک او این بود که وزارتخانه‌ها و درباری به آئین اروپا پدید آورد... چنین

نهاد که یک صدراعظم و نه وزارتخانه برپا شود... و کارها در میان اینها بخشیده شود که هر وزارتخانه به کارهای خود بپردازد و در آن کارها جداسر و آزاد ولی در نزد صدراعظم پاسخده باشد»^(۱)

جمشید ملک‌پور در تحقیق خود این امر را ناشی از کینه شخصی نویسنده یا مشیرالدوله دانسته است. نکته این است که علیرغم همراهی نویسنده با شخصیت «باباخان آقا» در اهانت به مشیرالدوله، نمایش به این هدف نمی‌رسد، بلکه برعکس عمل می‌کند. اصولاً در نمایشنامه سخن خود به خود معنای خاصی ندارد، بلکه بسته به شرایط و شخصیت گوینده مفهوم و معنا پیدا می‌کند. در این نمایش «باباخان آقا» و هم پالگی هایش دهان که باز کنند معلوم می‌شود که اینها جزو دار و دسته‌ای هستند که سالها برگرده رعیت سوار بوده‌اند و خر مرادشان را رانده‌اند و اکنون صدارت مشیرالدوله دست و پای آنها را بسته و جلو ترکنازشان را گرفته است. وضع این افراد از دهان خودشان شنیدنی است:

کریم خان - ... از حال نوکر که خبر ندارند. پدر مردم را سوزاند. جیره علیق که بالمره مقطوع و سال از نصف گذشته دیناری مواجب نیست. قرض ده تومان ده شاهی، تنزیل از حد گذشته. اسباب و اوضاع چه به فروش و چه در رهن. بعد از پنجاه سال نوکری یک شمشیر نمانده است که به کمر بسته سلام برویم. بر فرض این که شمشیر هم بود، اسب از کجا بیاوریم. به آدمها چه بگوئیم که مواجب ندادیم...^(۲)

یا باباخان که بعداً انگار صدسال اصلاح طلب بوده و دادخواه ملت می‌شود، در سخنرانی مبسوطی انگار اغلامیه سیاسی صادر می‌کند که دیوانخانه عدلیه، مجلس تحقیق، اطاق استنطاق، اطاق دعاوی، اطاق اجرا و امثالهم همه بی‌معنا و محض

۱- احمد گسردی، تاریخ مشروطه ایران - تهران: ج ۱، ص ۸.

۲- یحیی آرمین‌پور، از حجاب تا ستم - ج ۱، ص ۳۲۸.

تقلید بوده و بر اثر آنها «دولت متضرر و ملت حیران و سرگردان»^(۱) شده و اینگونه
انتشین به انتقاد می‌پردازد که:

باباخان آقا - این یکی دیگر مزه دارد: هرچه سردمدار و پفیوز و اوباش
بی‌باشی که از طفولیت دزد و حیز بودند، کلیجه نظام و قداره و
کلاه داده و اسمش را گذاشت فوج نظمیه. آخر ای بی‌مروت
بی‌انصاف تا کی از برای استعمال همین لفظ نظمیه که تقلید خالی
است، این قدرها به دولت و جان و مال مردمان بیچاره باید ضرر
زد و یک فوج دزد را نظمیه نام نهاده به رعیت مسلط کرد.^(۲)

این شخصیت هنگامی که از خود سخن می‌گوید، معلوم می‌شود که از کجا
می‌سوزد و همه این‌ها اشک تمساح است.

باباخان آقا - ای بابا، چه ایلی، چه جلالی! ایلیت رفت پی‌کار خود، رعیت و
نوکر از دست رفت و دولت پاک مفتضح گردید. این مولانا دلاک
زاده از قلب و چاپلوسی سراهل ایران بلائی بیاورد که تا صد سال
ایران ویران و اهل ایران به صورت انسان نیایند.^(۳)

معلوم است که چنان سخنانی از چنین سخنگوئی ابداً به دل نمی‌نشیند و
کوچکترین خدشه‌ای وارد نمی‌آورد که حتی برعکس کار می‌کند و این از معجزات
نمایش، و در عین حال در جوامع استبداد زده، از مشکلات آنست. در نمایش هر
جمله‌ای در متن معنا پیدا می‌کند و ای بسا که سخنان ضد و نقیض گفته شود. از
همین برخوردار سخنان متضاد است که روشنائی پدید می‌آید و معلوم است که در
دیالوگی پرکشمکش هرگز نمی‌توان با هر دو طرف همراه شد. لابد یکی از آنها
خلاف عقیده شنونده یا ناظر است و اگر تحمل شنیده خلاف عقیده سنت نشده
باشد، معلوم است که چه پایه نفرت از تئاتر پا می‌گیرد و همین است که تئاتر مشق

۲- پیشین ... ص ۳۳۱.

۱ همان ... ص ۳۰۳.

۳- پیشین ... ص ۳۲۹.

تحمل سخن ناموافق و گشادگی سینه است. بهر تقدیر بر خلاف نمایش‌های پیش گفته، نمایش بقال‌بازی در حضور از دیدگاهی دیگر گونه بعضی وقایع سیاسی را باز می‌گوید.

بدلیل آگاهی نسبتاً بیشتری که از وقایع عصر قاجار نسبت به سایر دوره‌های تاریخی ایران در نوشته‌های گوناگون از منشآت و خاطرات گرفته تا سفرنامه‌ها و تاریخ‌های گوناگون موجود است، این دوران بیشتر مورد عنایت نویسندگان قرار گرفته است. هنوز هم همه ساله در نوشته‌ها و داستانها نقش جلوه‌هایی از این عصر را می‌توان مشاهده کرد. از جمله دلایل بسیاری که برای این توجه و عنایت می‌توان ذکر کرد، یکی از آنها طبیعت خود این عصر است. زوال یک دوره همیشه در ادبیات آگاهانه و پاناکاهانه مورد توجه بوده است. مثلاً در آثار نمایشی چخوف می‌توان شاهد زوال اشرافیت عصر تزار بود. عصر قاجار نیز عصر زوال یک دوره تاریخی و آغاز دوره‌ای دیگر است. از این جهت نویسندگان معاصر چه در داستانها و چه در نمایشنامه‌ها به تبع آن فیلمنامه‌ها اشخاص و وقایع واقعی و یا تخیلی مربوط به این دوره را مورد توجه قرار داده‌اند.

حتی در آثاری که زمان و مکان خاصی ندارند از نحوه رفتار اشخاص و صحنه‌پردازی و امثال آن رنگهایی از عصر قاجار را می‌توان دید. در شخصیت‌پردازی این اشخاص در طبعی قرار می‌گیرند که از اغراق در ترسیم خطوط شخصیت آغاز و به واقع‌نمایی صرف ختم می‌شود. در همه این موارد نباید از این نکته غافل بود که همیشه هم هدف صرفاً ترسیم شخصیتی تاریخی نیست و نویسنده در بیشتر موارد به لحاظ ویژگی «اکنونی» نمایش هدف دیگری را دنبال می‌کند. مثلاً ساعدی زمانی که بر اساس قرار دادهای تناثر مستند با استفاده از متن استنطاق میرزا رضای کرمانی دست به نوشتن نمایشنامه‌ای بر مبنای شخصیت میرزا رضا می‌زند، بیشتر به مبارزه با شاه و موضوع شاه‌کشی نظر دارد. کاری که در زمان مناسب خود تأثیر و بردی دارد که ده سال بعد کارهای مشابه فاقد آنند.

در نمایش نامه «جیجک علیشاه» نوشته ذبیح بهروز که پس از مشروطیت نوشته

شده، اشخاص و حتی پدیده‌ها به نمونه‌های نوعی تبدیل شده‌اند. بدیهی است که بهروز آثار آخوندزاده و میرزا آقا و دیگران را پیش چشم داشته و با استعانت از طبع نکته سنج و طنز خود کم‌دی شیرینی آکنده از طنز تلخ پرداخته است. عنوان فرعی نمایش «اوضاع سابق دربار ایران» است. در پرده اول عارض‌ها برای شکایت مجوم آورده‌اند و فواش‌ها آنها را با ترکه آرام می‌کنند. رسیدگی به شکایت‌ها خورد مشت نمونه خروار است. در حالی که اهل شکایت گرفتار رنج و بی‌تابی‌اند، مأموران گرفتار قافیه‌پردازی و شعرخوانی‌اند. بیگلربیگی نمونه مأمورانی است که برای رسیدگی به شکایت مردم گمارده شده‌اند و البته با اغراق. او در پاسخ زنی شاکی که دختر نه ساله‌اش را می‌خواهند به زور به مردی بدهند که «از باباشم بزرگتره و دو تام زن داره»^(۱)، با تغییر می‌گوید:

بیگلربیگی - عجب! عجب! این جیغ و دادا و این که نگذاشتی آقای حاجی
فاضل شعراشونو بخوانند، برای این حرفهای مهمل بود؟ به به،
عجب کاری برای ما پیدا شد! زنکه این حرفها که گریه ندارد. اینجا
لازم نبود بیانی. مگه تو نرفتی پیش شیخ‌الاسلام؟^(۲)

پرده دوم نمایش در تالاری در دربار و با حضور صدراعظم، وزیر دوا، کریم شیرهای، مفخرالشعرا، ندیم دربار، شاه، مورخ‌الملک، اقیانوس العلوم و امثال ایشان می‌گذرد که هر کدام نمونه نوعی آدمهای زمانه‌اند و اغراق در چهره‌پردازی تا مرزهای «گروتسک» پیش رفته است. این گزارش صدراعظم است:

صدراعظم - قربان خاکپای جواهر آسایت کردم ... اخبارات و اوضاع
ممالک محروسه از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب همه بر
حسب مرام و آیات انتظام و رفاهیت در اطراف و اکناف
حکمفرماست. هر کجا شهریست چون روی عروسان آراسته و

۱- ذبیح بهروز، جیحک علی‌شاه به نقل از کتاب جمعه، شماره ۲۴، اردیبهشت ۵۹، ص ۲۳.

۲- ذبیح بهروز، جیحک علی‌شاه به نقل از کتاب جمعه، شماره ۲۴، اردیبهشت ۵۹، ص ۲۳.

هرکجا بندهای است از همگنان در آئین بندگی گوی سبقت بردد. چندان که در سراسر خطهٔ واسعةٔ این کشور چیزی جز زلف خوبان پریشانی ندارد و دلی جز دل ساغر خونین نباشد... و جناب مفخرالشعرای جیجکی مصداق این مضمون را در قصیدهٔ روزانه خود به رشتهٔ نظم درآورده و به عرض خاکپای اقدس همایونی خواهد رسانید.^(۱)

تضاد دروغهای شاخدار گزارش با عالم واقع است که هم شخصیت چنین متسلطان دروغزنی را بر ملا می‌کند و هم خندهٔ تلخ می‌انگیزد. شنیدن چنین گزارش دروغی از زبان شخصیتی چنین مسخوره در تماشای تأثیر مطلوب نویسنده را می‌گذارد که عکس هدف گزارش دهنده است. بیننده بر اثر طنزی که درای کلمات جاری است می‌شنود که از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب ناامن است و این ناامنی که هم جانی و هم مالی است، بر اثر وجود منحوس بیکارگان شکمباره و غیاشی که خود را صاحب مال و جان مردم می‌دانند، به صورت یک بیماری مزمن ریشه دوانیده است. در زمان همان فتحعلیشاه است که دستگاه حاکمه به تحریک انگلیس روسیه را تحریک به جنگ می‌کند و ملتی را تا سالیان گرفتار رنج و خشم و تحقیر می‌گرداند. عباس میرزا که شکست‌های پی در پی از بیگانگان را در کارنامه خود و قشون جلالت مآب دارد، در داخل نیز به سرکوبی مردم ایران می‌پردازد. لشکرکشی عباس میرزا نایب السلطنه به یزد و کرمان و خراسان اندکی بعد از بسته‌شدن معاهدهٔ ترکمانچای صورت می‌گیرد. سرکوبی ترکمن‌ها خود داستان دیگری است. به قول دکتر باستانی یاریزی چون خاقان اوضاع را طبق میل نیافت و از آنجا که عباس میرزا و قشون او بیکار مانده بودند و سپاه ممکن بود در اثر این بیکاری کسل و ناراضی گردد، فرمانی صادر نمود.^(۲)

۱- همان... ص ۲۸.

۲- همانجا، از ماست که بر ماست، تهران: آگاه، ص ۴۸.

اش اینقدر شور است که خاقان هم به فرزندش حسنعلی میرزا شجاع السلطنه که در خراسان راحت و ابرام از مردم آن دیار سلب کرده می نویسد: «بالجمله در همه آن ممالک یک نفر که از آن فرزند دل خوش داشته باشد نمانده است و با عدم اطمینان همه خراسان چگونه کار آنجا به کفایت آن فرزند منتظم خواهد شد. تمامی خلق مملکتی را که نمی توان بی موجبی مورد سیاست داشت... حق مطلب این که در کار آن فرزند و خراسان متفکر مانده ایم. نمی دانیم چه کنیم... تاکی و تا چند قشون هر ساله به خراسان مأمور شود و در انقضای بهار همان اغتشاش یار باشد.^(۱) و مردمی که قرنها در جهل و بی سواد و بیماری و آفت حکومت دست و پا می زدند، جز طعنه ای تلخ، آهی جانسوز و اشکی شور چه داشتند که بروز دهند؟ شاید نقالی حکایت ظلمی را در نقل خود باز می گفت و شاید پیری در قصه می گنجانید و شعری عامیانه که برف در ماندگی را می گذاخت. ملتی که همه از نظر حکومت نوکر و رعیت بودند و صاحب داشتند. آنها چه صاحبانی که از جاه و مال و شهوت ایشان را راست به درندگان گردانیده بود.

وقتی فتحعلیشاه بیش از یکصد و پنجاه و ناصرالدين شاه بیش از یکصد و هشتاد زن می گیرد، تکلیف باقی صاحب اختیاران معلوم است و باز معلوم است که فقط همین جمع کوچک زنان چه ظلم و تحقیری را تحمل می کنند و در چه ایبار و فلاکتی دست و پا می زنند. تکلیف باقی ملت هم معلوم است. آنها نیز اغلب سرنوشت شوم را محتوم فرض کرده اند و اندک کسانی هم که شناختی دارند جز این که مثل این بحر طویلا ساز بنشینند و بگویند: «کو خدا دوست رفیقی، نکو روی شفیقی، که بود عاقل و فرزانه، رود خدمت آن ریش دو دندانه، زمین بوسه زند، عرض کند قبله گها، محترما، محتشما، ظل الها، می ندانم چه زنازاده ای این رسم ستم را به تو آموخت، مردم همه را سوخت، مردم همگی مویه کنانند، همه موی کنانند، به فریاد و فغانند زدست تو و این سگ بجهایت!»^(۲) کار دیگری نمی توانند کرد.

پس از گزارش خلاف صدراعظم، ملک الشعراى دربار با لقب مفخرالشعرا پيش مى آيد. تعظيم مى كند و مى گويد:

مفخرالشعرا- شها تو شاهى و گيتى سراسرند اسير

نه مثل دارى و مانند و نى شبیه و نظير.

حاضرین - به به! احسنت! احسنت!

مفخرالشعرا- كجاست آنكه تو را بنده نيست در عالم؟

هر آن كه نيست، بگو آيد و كند تقرير!

حاضرین - احسنت! احسنت! به به!

مفخرالشعرا - جهان سراسر در زير حكم تو است اى شاه! (شاه سرش را نكاز

مى دهد.)

كنون كه حكم چنين شد جهان ببند و بگير!

بگير قيصر روم و فرست سوي كلات!

بيار شنگل چين و بنه بر او زنجير!

.....

كه بود جز تو ز شاهان روزگار كه داشت

به هر دهى ز اروپا چهار فوج سفير!^(۱)

آيا اين كاريكاتور فتحعلی خان صبا ملك الشعراى دربار فتحعليشاه است كه به تقليد از شاهنامه، شاهنشاهنامه را در وصف رویدادهای دوران آغا محمدخان و فتحعليشاه سرود و تاريخ از او به نيكي ياد نمى كند، هرچند همه معاصران او به تعريف و تمجيد او پرداخته اند؟ ميرزا آقاخان كرماني همين نمونه ها را پيش چشم داشت كه گفت مرام و مقصود شعر بايد «تنوير افكار و رفع خرافات و بصير ساختن خواطر و تنبيه غافلين و عبرت و غيرت و حب وطن و ملت باشد» ... در حالى كه «شعراى ما اين فن شريف» را وسيله گدائى و گزافه گوئى و ياهوسرائى و همچوهای

بی معنی قرار داده‌اند.^(۱)

همان شاهی را که ملک الشعرا آنطور مدح گفت، میرزا حبیب استنباطی مترجم شریف آن زمان اینطور هجو می‌گوید:

چنین شاهی که دیده بر سر تخت

بدین رخت و بدین رخت و بدین رخت.

شکوهش باشد از نوشیروان بیش

بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش.

ز تختش ملک نوشیروان خراب است

زریشش ریشه‌ی ایران بر آب است.

چنان درباری که آن صدراعظم نوعی اش بود و آن بقول وزیر دواب «صفت خورالشهرا» نوعی اش لابد باید مورخ الملک نوعی خودش را هم داشته باشد و از قضا در زمان قاجار مورخ دروغ‌پرداز کم نداشته‌ایم. مورخ الملک نمایش که تاریخ را روز به روز می‌نویسد، پس از تعظیم، باطیلی را که به عنوان تاریخ روز گذشته سرهم کرده و چیزی جز زبان‌بازی و بازی با الفاظ نیست، می‌خواند.

مورخ الملک - بامدادن که خدنگ زرین خورشید از کمان کران خاور به

سوی گنبد نیلی رنگ پرتاب شد و خسرو رخشنده چهارمین چرخ

برین با سمند بادپا و کمند پرتو دیو تاریکی را به بند کشید...

پادشاه جمجاه اسلام پناه، لب از لب شیرین نگار و دست از زیر

توده زلف پرچین دلداری برداشته و برحسب فرمان مطلع اغتسلو

به سوی گرمابه شتافتند...

و معلوم نیست که بر این احوال باید خندید یا گریست و تازه چاپلوسی درباریان در این نمایشنامه به پای این صحنه واقعی نمی‌رسد که به هر حال جلوه‌ای از آن را در اشعار ملک الشعرا و گزارش صدراعظم و اراجیف مورخ الملک منعکس ساخته

است: «فتح‌علیشاه... (که از روس به غضب آمده بود) روی دو کتفه زانو بلند شد و شمشیر خود را که به کمر بسته بود بقدر یک وجبی از غلاف بیرون کشید و بین شعر را که زاده افکار خودش بود، بطور حماسه با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینائی
 که شیر از بیشه بگریزد
 زخم بر فرق پاسکویج
 که دود از پطر یخیزد

مخاطب سلام با دو نفر که در پسین و یسارتش روی روی او ایستاده بودند، خود را به پایه عرش سایه تخت قبله عالم رساند، بخاک افتادند و گفتند:
 - قربان مکش. مکش که عالم زیر و رو خواهد شد...»^(۱)

مورخ الملک البته راست و دروغ را با هم آورده و در قسمتی از تاریخ خود اخبار مربوط به قحطی کرمان و بلوچستان، حمله بیگانگان به مرزهای مسالک محروسه، شورش چند نفر از سرکردگان سپاهیان یا چنانچه امروزی می‌گویند «گودتا در ارتش» را نیز درج کرده است:

مورخ الملک - به حضور اعلی رساندند که در حدود کرمان و بلوچستان، ملخان بی فرمان برکشت و زرع روستائیان هجوم کرده سبب اتلاف محصولات و مزرعات و قحط و غلا و گرانی شده‌اند چون این خبر ملالت اثر در محضر مطاع مذکور رفت فی الحال امر عالی صادر گردید که به اهالی فلک زده آن سامان امر و مقرر دارند که چون ارزاق و مأكولات از کنشت دیو سرشت ملخان گران شده و اهالی در سختی و بدبختی افتادند، فرمان همایون بر آن است که مردم آن سامان در این سال چیزی دیگر به جای نان که حقیقتاً جز گندم بیخته و بریان نیست به دست آورده بخورند و به

دعاگویی ذات ملکوتی صفات مشغول شوند.^(۱)

مورخ الملک - ...گفتند که جماعتی از کفار فجّار فرنگ بالشکری آراسته با ساز و زنگ و ارودئی از دختران قشنگ که سرپرستی از زحمیان در میدان جنگ می‌کنند براقاصی حدود و ثغور ممالک محروسه هجوم کردد بلاد اسلام را تسخیرکنان پیش می‌آیند. پس حکم جهان مطالع صادر شد که چون تیر شهاب و سرعت سحاب فرمان همایون را به ایشان رسانند و امر کنند که آن ناپاکان بی‌ایمان فوراً مسلمان شده هرچه دختر عاد منظر در اردو است با ایلیچیان و هدایا به سراپرده همایونی فرستند و مردان ایشان هم سلاح ریخته و از همان راه که آمدند برگردند والا نایرذ غضب همایونی شعله‌ور شده^(۲)

قحطی در کرمان و بلوچستان و حمله بیگانگان به مرزهای کشور از حوادث مشهور تاریخ هستند، اما مورخ الملک در ضمن تاریخ فرمایشی خود از واقعه دیگری هم خبر می‌دهد که بجای خود محل تأمل و بررسی است:

مورخ الملک - و نیز چند نفر از سرکردگان سپاهیان که از دست تنکی به جان آمده برای دریافت و جوهات خود شورش کرده بودند برحسب حکم اعلی همه را از دارفنا آویختند. چه سرباز را از آن سرباز گویند که بایستی سر خود را در راه شادپرستی بیازد.^(۳)

آیا واقعا در ارتش چنین شورش‌هایی هم درمی‌گرفت؟ بعید نیست. چون به هر حال ارتش را نمی‌توان از قاطبه ملت جدا کرد و عصر قاجار عصر جنبش‌ها و انقلاب نیز

۱ - ذبیح بهروز، جیحک غلشاه ... ص ۳۱. ۲ - همان ص ... ص ۳۷.

۳ - همان ... ص ۳۷.

هست.

جنبش تنباکو، به طور مثال، نمایش قدرت ملت است و در مقابله با سلطه و نفوذ بیگانگان پدید می‌آید. فتوای عالم آگاه میرزای شیرازی آنچنان عرصه را بر حکومت تنگ می‌کند که عقب می‌نشیند و همین تجربه‌ای برای قیام مشروطیت است. این واقعه به همین شکل اخیراً در نمایش «واقعه تنباکو» نوشته حسین مختاری آورده شده است.^(۱)

از پدیده‌های مهم دیگر عصر ناصری یکی قتل امیرکبیر و دیگری قتل ناصرالدین شاه است. کوششهای پراکنده‌ای در باز نمودن این وقایع انجام گرفته که موفق‌ترین آنها «سلطان صاحب‌قران» علی حاتمی است که به صورت سریال تلویزیونی کار و فیلمنامه آن نیز چاپ و منتشر شد. اشخاص مهم این پدیده‌ها یعنی امیرکبیر، ناصرالدین شاه و میرزا رضای کرمانی مناسب تناثر هستند هستند که هنوز جندان چهره‌ای ننموده‌اند.^(۲) کوشش ناتمام غلامحسین ساعدی در خلق نمایش هستند «میرزا رضای کرمانی» شاید تنها نمونه کار در این مورد است که متأسفانه به پایان نرسید. در صحنه چاپ شده‌ای از این نمایش میرزا رضا را پس از ارتکاب قتل ناصرالدین شاه تحت بازجویی می‌بینیم. این صحنه براساس متن استنطاقی که از میرزا رضا باقی مانده و در تاریخ بیداری ایرانیان ضبط شده پرداخته شده است.^(۳) میرزا رضا علیرغم تلاشی که در وارونه جلوه دادن چهره او شده، فرد نیک‌خواه، دلسوز و آگاهی بوده است و اعمال و گفتار او نشان می‌دهد که فراتر از یک نفر عامی عمل کرده و دست به ترور کور نزده است.

۱- حسین مختاری، واقعه تنباکو، تهران، واحد فوق برنامه مجلس فرهنگی دفتر مرکزی، چاپ دانشگاهی، ۱۳۶۵.

۲- در مورد امیرکبیر نمایشی خطرات یک جامه‌دار... به کارگردان علی ربیعی در تهران به صحنه آمده که از جانب متن آن چیزی ندیدم.

۳- ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳، از صفحه ۷۷ تا ۹۱.

محب آل رسولم غلام هشت و چهارم
 فدائی همه ایران رضای شاه شکارم
 رضا به حکم قضا کشت ناصرالدین را
 ز کیفر عملش بود من گناه ندارم
 تنی چگونه زند خویش را به قلب سیاهی
 اگر نه لشکر غیبی مدد نبود به کارم
 نشان مردم آزاده چیست کشتن دشمن
 من این معامله کردم که کام دوست برآرم.

متن استنطاق میرزا رضا خود بر اثر هوشیاری، حاضر جوابی، طفره رفتن و مقاومت میرزا رضا دیالوگ پرکشش و جالب توجهی است و به همین علت بارها مورد استفاده فیلمنامه نویسان قرار گرفته. تجزیه و تحلیل سیاسی او و دلائلش برای ترور شاه قانع کننده و دقیق است: «قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید و در عراق عرب و بلاد فققاز و عشق آباد و اوایل خاک روسیه هزار هزار رعیت بیچاره ایرانی ببینید که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده، کثیف ترین کسب و شغل‌ها را از ناچاری پیش گرفته‌اند. هرچه حمال و کناس و الاغی و مزدور در آن نقاط می‌بینید همه ایرانی هستند... نتیجه ظلم همین است.»^(۱) او معتقد است که «اصل شجر ظلم را باید قطع کرد، نه شاخ و برگ را... چنین شجر را باید قطع کرد که دیگر این نوع ثمر ندهد.»^(۲) و می‌گوید: به تواریخ فرنگ نگاه کنید. برای اجرای مقاصد بزرگ تا خونریزی نشده مقصود به عمل نیامده است. او را که وزیر مختار انگلیس در گزارش خود «فقیر دوره‌گردی» قلمداد کرده بود، و یکبار با مقراض در حضور بازجوها به قصد خودکشی شکمش را پاره کرده بود، سه ماه و نیم پس از عمل تاریخی‌اش در ۱۳۱۴ هجری قمری در میدان مشق تهران به دار زدند.

اما بر قتل ناصرالدین شاه تعزیه‌ای هم نوشته‌اند به عنوان «مجلس تعزیه

ناصرالدین شاه^(۱) که در آن میرزا رضا را ظالم و ناصرالدین شاه را شهید قنمداد کرده‌اند. شخصیت ناصرالدین شاه نیز از شخصیت‌های پیچیده‌ای است که برای تناثر مناسب و پرمایه است. بخصوص که زندگی این شخص آکنده از وقایع گوناگون است. او ثروت شخصی نداشت، به ادب و شعر آشنا بود، پیانو و تار می‌زد. این پادشاه در عیاشی و کامرانی گوی سبقت را از جد خود ربود و خزائن معموره ایران را که در تمام عالم ضرب‌المثل بود به عیاشی صرف نمود.^(۲) در پنجاه سال سلطنت آنچه تصدیق شده هشتاد و سه مقاوله تجاری و سیاسی و سرحدی و امتیازی با دول و اتباع خارجه بست و در جمع آنها ایران مغبون گردید.^(۳) از تاریخ بی‌اطلاع نبود، عربی و فارسی و ترکی و فرانسوی می‌دانست... چهار سفرنامه با قلم خود نوشت. غالباً در سیر و شکار بود، نیکو تیر می‌انداخت... خوش ظاهر و بدبطن بود.^(۴)

در تعزیه یاد شده ناصرالدین شاه را محب اهل بیت نموده‌اند که از مرگ خود آگاه است.

ناصرالدین شاه - بدیدم آنکه دشمن بر سرم آمد.
 اتابک - بگو آن لحظات چون بر سر آمد.
 ناصرالدین شاه - یکی تیری به پهلویم زد از کین.
 اتابک - بگو این گفتگو ای جان شیرین
 ناصرالدین شاه - شدم مقتول پس از تیر دشمن
 اتابک - مگو این حرفها خون شد دل من.^(۵)

۱- لاله نقیان، فصلنامه تناثر - تهران، مرکز هنرهای نمایشی، ۱۳۶۸ شماره ۵- ۴ از صفحه ۲۵۱:

۲۶۷ تعزیه ناصرالدین شاه به گوشتش داود ذبحعلی بیگی

۲- ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ مداری ایرانیان... ص ۹۸

۳- همان... ص ۹۹ ۴- پیشین... ص ۱۰۰

۵- لاله نقیان، فصلنامه تناثر ۵- ۴... ص ۲۵۷

خود نگاشتن تعزیه شاه مقتول را به اولیاء پیوند می دهد، بنابراین هیچ توجیهی
عقل نویسنده را موجه جلوه نمی دهد:

هاتف - ناصرالدین شاه از امر قضا

می رود، ایندم به سوی قتلگاد^(۱)

تعزیه البته شخصیت میرزا رضا را هم ضد و نقیض نشان می دهد که بیش از آنکه
بتوان آن را عمدی دانست می توان آن را به حساب ضعف در شخصیت پردازی
گذاشت. در آغاز او را اینطور معرفی می کند:

میرزا رضا - منم میرزا رضا از شهر کرمان

سه سال است مانده ام در شهر تهران

مرا ناموس از دستم ربودند

ز مال و حال مایوسم نمودند

ز دستم گوهر و در و صدف رفت

زن و فرزند و اموالم تلف رفت.

امان از لوتیان شهر کرمان

فغان درد مرا هم نیست درمان

سه سال است انکه اندر شهر تهران

کنم عرض تظلم من به سلطان

نه بر عرضم رسیدند و نه حالم

ز غم چون طایر بشکسته بالم^(۲)

این معرفی تا حد زیادی واقعی است و نشان می دهد که تعزیه نگار هم علیه غم تنگ
خود و آزار به ترسیم واقعیت شده است. تنها آنجا که خود نویسنده دخالت می کند،
طرفداری او از شاه پیداست:

میرزا رضا - روم او را هلاک از کین نمایم

دل ایرانیان غمگین نمایم^(۱)

نویسنده معتقد است که کشتن شاه رخنه در ایمان و ویرانی خانه ایرانیان است.

میرزا رضا - وقت آن شد رخنه در ایمان کنم

خانه ایرانیان ویران کنم

شور غم در ملک ایران افکنم

بلکه ایران جمله ویران افکنم

تیر کینه بر تن سلطان دین

خلق تهران جمله بی سلطان کنم.^(۲)

حقیقت این است که برخی واقعیت‌های تاریخی در این تعزیه تحریف و حتی بازگونه نموده شده‌اند و هیچ توجیهی نیز اینکار را موجه نمی‌سازد. در تعزیه میرزا رضا می‌گوید که:

میرزا رضا - بلی کشتم من او را از ره کین^(۳)

اما در واقعیت در مجلس استنطاق به بازجوها می‌گوید: من یک درخت خشک بی‌ثمری را که زیرش همه قسم حیوانات موذی درنده جمع شده بودند، از بیخ انداختم.^(۴)

حکومت نابخرد قاجار بر اثر جنگ‌های خارجی مملکت را پاره پاره از دست داد، اما کار تنها به جنگ‌های خارجی ختم نشد و در داخل نیز این حکومت گرفتار جنگ بود. از جمله جنگ‌های معروف آن زمان جنگ‌های خراسان و سرکوبی ترکمن‌هاست. از مردم ترکمن در نوشته‌های آن زمان تصاویر موهن، موحش و نادرستی به دست داده شده است. قشون بی‌کفایت قاجار همواره از نبرد با این مردم واهمه داشت. از جمله: «سراسیمه خطاب به نایب گفتم حضرت اجل خدای نخواستہ مگر پیش آمد

۱- پیشین، ص ۲۶۰. ۲- پیشین، ص ۲۶۰.

۳- پیشین، ص ۲۶۵.

۴- ناظم الاسلام کومان، تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۹۵.

بدی رخ داده؟ چه خیر است، این عزا و گریه برای چه؟ سرش را تکان داد و گفت فلانی نمی دانی چه بدبختی سرمان آمده. دولت تصمیم گرفته که نسل ترکمن را از روی زمین بردارد و حکم رسیده است که همین فردا فرج باید عازم مشهد بشود.^(۱) با وجود این هیچ بلائی برای مردم بدتر از خود حکومت نبود. فریزر در «یک سفر زمستانی» از زبان افسرانی چون بروسکی و بازماندگان ترکمانان از رفتار نایب السلطنه سخن می گوید و می نویسد عباس میرزا از خون هیچ کس درنگذشت، به هیچ مذاکره‌ای تن درنداد. در یک وعده چهل اسیر ترکمن را از سرخس به مشهد آوردند و او دستور داد همه را یکجا به قتل رسانیدند... بیشتر زندانیان و اسرا از شدت قحطی و گرسنگی تلف شدند. از ۳۰۰۰ اسیر سرخس فقط ۳۰۰ کودک و زن در کوجهای مشهد در حال جان‌کندن بودند.^(۲)

این جنگ‌ها بارها و بارها تکرار شده‌اند و یکی از آنها را منوچهر رادین در نمایش‌نامه «ابراهیم توپچی و آقاییک»^(۳) دستمایه قرار داده است. این نمایش به گفته نویسنده برداشت گونه‌ای است از داستان جنگ ترکمن نوشته کنت دو گوینو به ترجمه محمدعلی جمال‌زاده که بر مبنای شکست مرو در سال ۱۲۷۷ هجری قمری نوشته شده است.

آقاییک دهاتی ساده‌ای است که چند قاطر و الاغ به شهر آورده و قشون آنها را ضبط کرده است.

آقاییک - هنوز بار را باز نکرده بودم، آمدند مچم را گرفتند و گفتند قشون این قاطرها را لازم دارد. بعد از جنگ با ترکمن‌ها پسرشان می‌دهد.

۱- کنت گوینو، جنگ ترکمن، ترجمه سیدمحمدعلی جمال‌زاده به نقل از مجله نگرین، شماره ۶۲، تیر ۱۳۴۹، ص ۲۰.

2- J. B. Fraser' A winte's Journey' 2 vols, London R. Bentley, 1833.

به نقل از همان قاطر، از ماست که بر ماست ... ص ۸۴

۳- منوچهر رادین، ابراهیم توپچی و آقاییک، تهران، بابک، ۱۳۵۱.

چند تا سرباز و یک صاحب منصب. هرچه التماس کردم، گفتند مال تو که نیستند، جواب صاحبشان را خودمان می‌دهیم. دنبالشان راه افتادم بگریه و زاری. صاحب منصب گفت اسمش را تری کتابچه سهمیه قشون ده بنویسید، حق ندارد از شهر بیرون برود.^(۱)

به این ترتیب آقاییک به قشون و جنگ کشانده می‌شود و شاهد ماجراهایی است که بخواب هم نمی‌توانست ببیند. او که نمونه‌ی نوعی یک رعیت ساده‌دھاتی است در بدو ورود به شهر با زدو بندها و رشوه‌گیری‌های سربازان حرفه‌ای و صاحب منصب‌هایشان روبرو می‌شود. کسانی که حتی از بقیچه او هم نمی‌گذرند:

سرباز پیر - ... (می‌نشیند و بقیچه را باز می‌کند) یک، یک کلاه. (ان را بر می‌کند و سپس بطرف آقاییک پرتابش می‌کند) کهنه است، مال خودت (یک شلووار سبز) می‌کش. بلند می‌سود. اندازه می‌گیرد. خوب سجال (اندازه است) (دولا می‌شود) نان خشک. (کسی از آن را می‌سکند و به دهان می‌گذارد) نه، نه. نان هم مال خودت. بقیچه‌ات هم مال خودت (شلووار را زیر بغل می‌زند) همین مال من ...^(۲)

آقاییک که مرد آمیسی است و می‌خواهد هر طور شده، قاطر‌ها را پس بگیرد و آنها را به صاحبشان برساند، افسی می‌شود که در قشون خدمت کند و دورا دور مواظب قاطر‌ها باشد. تازه برای همین کار هم از او رشوه می‌گیرند.

رستم بیک تو باید از جیره و مواجب سربازی بگذری تا من بتوانم کارت را درست کنم... این روزها یا باید کس و کار داشته باشی یا مایه... می‌دانی که.^(۳)

او رابه بخشی از قشون که مامور تدارکات است می‌سپارند. ترتیب کار این است

که در راه، آذوقه را به زور از مردم مصادره می‌کنند و به سربازان می‌فروشند. اولین درس سربازی آقاییک جمع‌آوری آذوقه برای سربازان است. او در معیت رستم بیگ و سرباز پیر به یک آبادی می‌رسند. این آبادی از جاده اصلی پرت افتاده و گرنه: **سرباز پیر - دهاتی جماعت بوی سرباز به دماغش بخورد، دار و ندارش را جمع می‌کند و فرار می‌کند.**

موریه در سفرنامه‌اش به هنگام فرود آمدن در دهی می‌نویسد «اهالی ده به محض اینکه خبر ورود ما را شنیدند با زن و بچه و گله و هرچه داشتند، به کوهها فرار کردند و از پشت سرشان چیزی جز دیوارهای خالی ده باقی نمانده بود.» فریزر که برای بار دوم در این سالها از این ولایت دیدن می‌کند، اوضاع خراسان را بعد از لشکرکشی به تفصیل شرح می‌دهد و می‌نویسد اهالی این حدود از هیچ خطری به اندازه گذر سربازان دولتی در هراس نیستند.^(۱)

آقاییک را مجبور می‌کنند که دهاتی‌ها را فلک کند تا به زور از آنها آذوقه بگیرند. همین چیزهاست که آبادین را به ویرانی می‌کشد. فریزر می‌گوید درست است که نایب السلطنه قدرت روسای قبایل را از بین برده است، لیکن در عین حال همه مزارع غله و گندم را نیز ریشه کن کرده است... خراسان در اثر غارت سپاه و قحطی و بیماری امروز بیابانی بیش نیست.^(۲)

در صحنه چهارم نمایشنامه ابراهیم توپچی و آقاییک اردوگاه سربازان نشان داده می‌شود، با سربازان گرسنه، سربازانی که دسته دسته از تب زرد و طاعون می‌میرند، سربازهایی که آنها را به شهرها راه نمی‌دهند و توی باتلاق‌زارها برایشان اردو می‌زنند. در صحنه بعد جنگ درگیر و دار است:

سرباز - توپ و توپچی و توپخانه در حال فرار است.

۱ - هماناظر، از ماست که بر ماست... ص ۸۳.

۲ - همان... ص ۸۳.

رستم بیک - سواردها پیاده‌ها را زیر می‌گیرند که فرار کنند.^(۱)

صحنه‌های بعد سرگردانی و اسارت است. سربازها یا کشته می‌شوند و یا به اسارت درمی‌آیند.

آقابیک - ما را به شهرهای دور می‌برید؟

سرباز پیر - به خیود و بخارا؟

ابدال - (می‌خردد) نه، نه. آنجا قیمت‌ها پائین است. خریدار کم است. ما شما

را پیش خودمان نگه می‌داریم. وقتی کس و کارتان دلال فرستادند

که خون بهایتان را بدهند و آزادتان کنند، قول می‌دهیم که ابداً در

مورد قیمت سختگیری نکنم.^(۲)

در اینجا معامله‌ای بزرگ در کار است. صاحب منصب‌هایی هستند که برای

آزادکردن اسیران سرمایه‌گذاری می‌کنند. دلال‌هایی می‌آیند و اسیران را می‌خرند و

آنها را به وطن برمی‌گردانند. اما چون سرمایه در کار است، آنها نه باید بمیرند و نه

باید بگریزند و اسارت در وطن ادامه دارد.

ابراهیم توپچی - مگر اینجا اینور مرز نیست؟ ولم کنید بروم. خودم راد را

پیدا می‌کنم.

دلال ۱ - کجای کاری! ما باید شماها را تحویل بدهیم و رسید بگیریم.

آقابیک - تحویل کی بدهید؟

دلال ۲ - بعد می‌فهمی. به شماها مربوط نیست.^(۳)

سربازها را به مقصد می‌رسانند. در آنجا صاحب منصب‌ها منتظرند. مراسم استقبال

ساختگی و رسمی و ظاهری به عمل می‌آید. برایشان نطق می‌کنند. «و برای اینکه

مردم بفهمند چه مشقاتی کشیده‌اند»^(۴) و پاداش کافی نصیبشان بشود، آنها را غل و

۱ - منوچهر زادین، ابراهیم توپچی و آقابیک ...، ص ۵۸

۲ - همان ...، ص ۷۲. ۳ - پیشین ...، ص ۸۲.

۴ - پیشین ...، ص ۹۳.

زنجیر می‌کنند و توی شهر می‌گردانند.

آقاییک - اگر زنجیرمان نکنید مردم باورشون نمی‌شود که ما اسیر بوده‌ایم؟

صاحب منصب - (با خسوت) مردم تا چیزی را به چشم نبینند باور نمی‌کنند. گوششان پر است.

ابراهیم توپچی - من کاری به مردم ندارم. هنوز جای غل و زنجیر ترکن‌ها روی تنم مانده، هنوز جای ضربه‌های شلاقشان خوب نشده، آنوقت دوباره می‌خواهند زنجیرم کنند، آنهم کی؟ افراد خودی. این شد آزادی؟^(۱)

سرباز گستاخ را علاوه بر زنجیر پوز بند هم می‌زنند. آنها را توی شهر می‌گردانند تا از مردم گدائی کنند و پولی را که در ازای آزادیشان پرداخت شده، با بهره صددرصد پس بدهند.

صاحب منصب ۲ - ایشان برای خون بهای هر نفر ده تومان داده‌اند که با خرج دلالی و سایر اضافات آزادی هر کدام از شماها برایشان بیست تومان آب خورده است (سکوت) البته خود منم قلم لبریز از محبت به شکست‌خوردگان و اسیران است. اما دستم جائی بند نبود و پولی نداشتم تا در این کار انسانی با ایشان شرکت کنم.^(۲)

آقاییک که دهاتی ساده دلی بود، اکنون در کوره یک جنگ بیهوده، اسارتی بیهوده و آزادی بیهوده‌تر آبدیده شده است. او مثل بسیاری از همگنان خود مورد معامله‌های مختلف قرار گرفته است و اکنون زخم خورده، با حیثیت و غروری لگد مال شده و شلاق خورده، پس از آنکه از قبل گدائی پول کافی فراهم کرد، می‌تواند دست از پا درازتر به دهش برگردد. ابراهیم توپچی و آقاییک و افسانه جنگ ترکمن نمونه نوعی رویدادهای جنگی دوره یاد شده‌اند که بصورت عملی دراماتیک ضبط

و منعکس شده‌اند.

از مشکلات تاریخ ایران که ریشه در عصر استبداد دارند، یکی هم داستان دخالت بیگانگان در سرنوشت کشور است. عصر قاجار مصادف با عصر پیشرفت تمدن در سایر ملت‌های دنیاست و همان زمانی که شاه با گربه و ملیجک بازی می‌کند، دیگران تمدن‌هایی را پی می‌ریزند که تا همین امروز بر جهان سیادت دارند. سفرهای فرنگ چشم شاه و اعوان و انصارش را به شکوه بیگانگان خیره می‌کرد. بر اثر این مشاهدات احساس حقارتی از شاه تا گدای این مملکت را در خود گرفت که تا سالها زدوده نشد. مشکل از آنجا پدید آمد که ایرانی‌ها خود را باختند و بر اثر همین خودباختن بود که جنگ‌های پی‌درپی را باختند و کار به عهدنامه‌ها و تحمل انواع خفت‌ها کشیده شد. دخالت بیگانگان از خیلی وقت پیش آغاز شده بود. آنها خود با یکدیگر برخورد داشتند. در این میان کشورهای مثل ایران وجه‌المصالحه قرار می‌گرفتند. خاقان با روس جنگ داشت که توپهای انگلیسی و خدمات انگلیسی‌ها را قبول نمود.^(۱) خود جنگ را هم انگلیسی‌ها به ایران تحمیل کردند. همین جنگ با روسیه است که پای فرانسه را به وسط می‌کشد. «ناپلئون اول امپراتور فرانسه وقتی که در سنه ۱۸۰۷ مسیحی (۱۲۲۲ هجری قمری) با دولت روس شروع به جنگ نمود، جنرال گاردان را به سفارت تهران فرستاد. سفیر فرانسه به دولت ایران وعده‌ها نمود که دولت فرانسه همه قسم از دولت ایران حمایت و طرفداری خواهد نمود و در جنگ با دولت روس به دولت ایران امداد خواهد کرد.^(۲) چیزی نگذشت که روسیه و فرانسه آشتی کردند و وعده‌های یاد شده معوق ماند. این ماجرا با انگلیسی‌ها هم تکرار شد. آنها هم به ظاهر می‌خواستند ایران را یاری کنند، اما حاصل قرارداد با آنها ویرانی بیشتر ایران بود.

در زمان ناصرالدین شاه، رقابت بین انگلیسی و روس تماشائی بود. در همان

۱- کلیت سرنوشت تاریخ ایران در دورهٔ قاجار - ترجمه میرزا رحیم فرزانه به کوشش ایرج افشار.

زمان شاه به ملکم وزیر مختار ایران در لندن نوشت:

«دولت ایران میان رقابت دولتین انگلیس و روس گیر کرده است. هر کاری مبنی بر صرفه و صلاح و آبادی مملکت خودمان در جنوب بخواهیم بکنیم، دولت روس می گوید برای منافع انگلیس می کنید... در شمال و مغرب و مشرق ایران اگر بخواهیم چنین کارهایی بکنیم انگلیسی ها می گویند به ملاحظه منافع روس اقدام به این کارها کرده و می کنند. تکلیف ما مشکل شده است و روز به روز مشکل تر خواهد شد. پس یکمتر به روس و انگلیس بیایند و بگویند دولت ایران دولت مستقلی نیست.^(۱)»

بعدها این رقابت ها گسترده تر شد و پای قدرتهای دیگر نیز به میان آمد. در رمضان ۱۲۲۹ هـ ق / ۱۹۱۱ م هیأت مالی امریکائی به ریاست مورگان شوستر به ایران وارد شد. شوستر با خزانه دار کل نظارت بر کلیه مسائل مالی مانند تجدید سازمان مذکور، تعویض کارکنان و امور گمرکی و مالیاتی را بر عهده گرفت. جهت دریافت مالذات ها، هبات مورگان میادرت به تاسیس تشکیلاتی بنام ژاندارمری مالی کرد و در مدت زمان کوتاهی ... تعداد افراد خود را از دو هزار به پانزده هزار نفر افزایش داد. متعاقب آن انحلال بریگاد قزاق را که در آغاز توسط روسها سازمان یافته بود، خواستار گردید و این امر قدمی در راه کنترل نظامی ایران توسط آمریکا بود. بنانه ایران در دادن چنین اختیارات وسیعی به آمریکا دور بودن مرزهای آن کشور بود. ایران تصور می کرد که این کشور دور به صورت وزنه ای در مقابل انگلیس و روس در جهت حفظ ایران قرار می گیرد، اما آمریکا در حقیقت کوشش می کرد تا از ایران پایگاهی جهت تقویت اهداف خویش بسازد.^(۲) بعدها معلوم شد که آمریکا در بسیاری از حوادث تاریخ معاصر ایران تا چه حد دست اندرکار بوده است. سقوط مصدق و شکست نهضت ملی ایران از حوادث شاخص این دوران است. سعدی هفت قرن پیش گفته بود:

چو از چنگال گرگم در ربودی بدیدم عاقبت گرگم تو بودی

۱- نجفی ارین پور، از سیاستمداران، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲- غلامرضا برهرا، نظامهای سیاسی و سازمانهای اجتماعی عصر قاجار، ص ۲۴۹.

و ساعدی در تمثیل «چوب به دستهای ورزیل»^(۱) همین نکته را موکد و مجسم می‌کند. حقیقت این است که این قدرتها که به ظاهر با یکدیگر سازگار نیستند، هرکجا که مصلحت‌شان اقتضاء کند به مصداق عسل و خربوزه به هم می‌سازند تا دست از روزگار شخص درآورند. در سال «۱۳۴ هـ ق / ۱۹۲۱ م امتیاز اکتشاف استخراج نفت ایران در پنج استان شمال به کمپانی آمریکائی استاندارد اویل واگذار شد. این قرار داد مورد اعتراض دولتهای شوروی و انگلیس قرار گرفت ... سرانجام آمریکا جهت بازداشتن انگلیس از اعتراض و مخالفت تصمیم به سهیم کردن انگلیس در این قرارداد گرفت.»^(۲)

داستان «نوز» بلژیکی که در این کشور دم و دستگاه به راه انداخته بود و حکایت المانی‌هایی که در خطه جنوب فعال بودند و سرگذشت دخالت روسیه و بعدها شوروی بی‌واسطه و یا با واسطه‌هایشان بخشی از تاریخ معاصر ماست و معروف است. در مورد آلمانی‌ها گفته‌اند که «پناه بردن به یک قدرت سوم (آلمان) اگرچه در همان زمان راه‌گشا بود، اما نتایج بهتری به بار نیاورد.»^(۳)

کار به جایی رسیده بود که علناً برخی سیاستمداران انگلوفیل بودند، برخی روسوفیل و برخی ژرمنوفیل و لابد بعضی آمریکانوفیل و هرکدام به نفع طرف مورد هواداری خود عمل می‌کردند و سخن می‌گفتند.

به همین علت بود که از همان دوران مخالفت با بیگانه در دستور کار جلسا و روشنفکران راستین این مملکت قرار گرفت. یکی از دلایل میرزا رضا برای ترور شاه همین بود. مخالفت با «نوز» بلژیکی مایه شورش مردم شد، جنبش تنباکو به همین دلیل برخاست، بعدها شعار نه شرقی نه غربی به همین علت طنین انداخت، سالها باید می‌گذشت تا این تجربه تلخ در هنر نمایش به بار بنشیند و «چوب به دستهای ورزیل» پا به عرصه ادبیات نمایشی ایران بگذارد.

۱- غلامحسین ساعدی، چوب به دستهای ورزیل، تهران: مروارید، ۱۳۵۵، چاپ اول ۱۳۴۴.

۲- همان ... ص ۲۴۲

۳- همان ... ص ۲۵۱

ورزیل دهی است خیالی که اهالی آن دچار آفت‌گراز شده‌اند. آنها دست به دامان «موسیو» می‌شوند که بیگانه است و بنگاهی دارد با شکارچیان اجیر که کارشان شکار گراز است. شکارچی‌ها برای شکار می‌آیند و قرار می‌شود که مردم ده خبر بد و خوراک آنها را تأمین کنند. شکارچی‌ها که البته اشخاص واقعی نیستند، سیربانی ندارند. بتدریج معلوم می‌شود که آنها صد درجه بدتر از گرازها هستند. ورزیلی‌ها که از چاله درآمده به چاه افتاده‌اند، دوباره دست به دامان موسیو می‌شوند و او شکارچیان دیگری برای شکار شکارچیان نخست می‌فرستد که مردم ده باید خورد و خوراک آنها را هم تأمین کنند. در آخرین لحظه نمایش شکارچی‌های اول و دوم با یکدیگر می‌سازند و لوله تفنگهایشان را به طرف ورزیلی‌ها برمی‌گردانند.

از حوادث دیگر دوران استبداد که قابل ذکر است یکی هم فرستادن محصلین ایرانی به فرنگ است. هرچند که ظاهراً این اقدام تدبیری آموزشی است اما با توجه به جمیع جهات سیاست در آن دوره می‌توان آن را عملی سیاسی به حساب آورد. به قول یکی از صاحب‌نظران «شکست‌های ایران در جنگ‌های ده ساله ایران و روس (۱۲۱۸ - ۱۲۲۸ هـ.ق) باعث شد که عباس میرزا و وزیرش میرزا بزرگ قانم‌مقام دریابند که نمی‌توان با سلاح‌های کهنه و ارتش بی‌نظم در مقابل ارتش منظم روسیه که مسلح به جدیدترین سلاح‌های روز بود، پیروز شد. از این رو به فکر فرستادن محصلین ایرانی به فرنگ جهت آموزش فرهنگ و تمدن اروپائی و فراگرفتن زبان و علوم و فنون غربی که به کار نظام و ترقی صنعت ایران بیاید، افتادند.»^(۱) سستی که بعدها هم دنبال شد و در بسیاری از زمینه‌ها نتیجه خوبی هم داشت. اما البته نتایج ناگواری هم داشت. معلوم است که وقتی عده‌ای از کشور عقب‌افتاده‌ای مثل ایران زمان قاجار ناگهان به فرنگ پرتاب شوند، چه اتفاقی می‌افتد.

در آن روزگار فرنگستان مهد آزادی است. انقلاب از پس انقلاب روی داده و قدرت به صورت دموکراسی به مردم تعلق گرفته، علوم و فنون بر اثر انقلاب صنعتی

یک شبه ره صد ساله پیسوده‌اند، اختراعات و اکتشافات چهره همه چیز را عوض کرده، علاوه بر این سیل ثروت از همه جای دنیا به آنجا روانه شده است. نتیجه مقایسه جز حقارت و سرافکنندگی چیزی نیست که اندیشمندان به علت‌ها نیز مزید بر علت است. نتیجه غریب‌دگی است تا حد سیطره زبان بیگانه و مسخ ارزش‌هایی که خود سالهاست به علل گوناگون از نیرو افتاده‌اند. «برخی از اعزامیان نیز چیزی نیاموختند جز فرنگی مابی»^(۱) و شتر مرغهای ایرانی که از پطرزبورغ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند و دولت ایران مبلغ‌ها در راه تربیت ایشان متضرر شده از علم دیپلومات و سایر علوم می‌که به تحصیل و تعلم آن مامور بودند، معلومات آنها به دو چیز حصر شده: استخفاف ملت و تخطئه دولت»^(۲)

در بین بیشتر این دانشجویان که غالباً از اشراف هستند، فرنگ رفتن امتیازی به حساب می‌آید که برایشان آن خود را تافته جدا بافته بدانند. حسن مقدم در یادداشت‌هایش می‌نویسد: در حال حاضر با سواد شدن برای طبقه اشراف و اشراف‌زادگان امری ضروری و مهم شده، اما من با چند تایشان که صحبت کردم این طور فهمیدم که این افراد از درس خواندن هدف دیگری دارند. این‌ها نمی‌خواهند که شعور اجتماعی‌شان بالا برود، این‌ها اهل تحقیق و مطالعه آزاد نیستند، اکثر اشراف‌زادگان از درس خواندن هدف دیگری دارند. این‌ها لزوم شعور بیشتر نمی‌بینند. این‌ها به طور صحیح عالم نمی‌شوند، فایده‌ای ندارد، در حال حاضر که همه مردم ما امکان تحصیل ندارند، این عده بخصوص وظایف سنگین‌تری دارند.^(۳) حسن مقدم خود یکی از این تحصیل‌کردگان است و نمونه‌ای از آنها را در نمایشنامه «جعفرخان از فرنگ آمده»^(۴) جاودانه کرده است. همان زمان در مورد این نمایشنامه نوشتند: یکی از نکات شایان توجه آن است که نویسنده معایب طبقه

۱- پیشین ... ص ۱۸۱. ۲- پیشین ... ص ۱۸۲.

۳- اسماعیل جمشیدی. حسن مقدم و جعفرخان از فرنگ آمده. تهران: خوار. ۱۳۵۱. ص ۳۲.

۴- حسن مقدم. جعفرخان از فرنگ آمده. تهران: نگاه پروین: ۱۳۲۱.

خود را که جوانان فرنگ تحصیل کرده باشند، تا درجه بدون ملاحظه بیان کرده و این قوت عزم لایق تحسین می‌باشد.^(۱)

جعفرخان ایچد از فرانسه به وطن برگشته. او که چند سالی برای تحصیل به فرنگ رفته، اکنون با سگ و چمدانش از سفر آمده در حالی که بسیاری از اصطلاحات و واژگان فارسی را فراموش کرده است. درام آنجا شکل می‌گیرد که این خود باختگی در تقابل با سنت‌گرایی و گاه خرافات‌گرایی شدید خانواده قرار می‌گیرد. جعفرخان نخود و کشمش را با قاشق و چنگال می‌خورد و آنها با هر عطسه‌ای او را از حرکت باز می‌دارند که صبر آمده، او با سگش فرانسه حرف می‌زند و آنها برای حمام رفتن ساعت می‌بینند:

دانی - (فریم را از شهید اگیر گرفته باز می‌کند) صبر کن آقا، صبر کن! (بی‌خبرند)
 ربیع الاول.. ربیع‌الثانی... دوشنبه... سه‌شنبه. ۴ ساعت و ۳۲ دقیقه
 و ۱۷ ثانیه از روز گذشته. قمر داخل عقرب می‌شود. کودک به
 گهواره نهادن، مو بریدن، دندان کشیدن، حجامت نیک است. بنای
 مسجد، ملاقات بزرگان، عقد نکاح، تخم افشاندن شایسته نیست.
 ختنه کردن، فرزند از شیر گرفتن، مال التجاره فرستادن، ماهی
 گرفتن مناسب است. هدیه دادن، کتک خوردن، دخول کشتی، شرب
 مهل و استحمام نشاید. امروز خوب نیست حمام برید.

علیرغم آنچه مشهور است، جعفرخان از فرنگ آمده فقط به انتقاد از محصلین نمی‌پردازد، بلکه آداب ناپسند ایرانی را نیز هدف می‌گیرد و همین بر ارزش نمایشنامه می‌افزاید. این نمایش که نخستین بار در مطبوعه فاروس تهران در سال ۱۳۰۱ شمسی چاپ شد و همان زمان نیز اجرا شد، بازتاب شایسته‌ای داشت. روزنامه اقدام درباره آن نوشت «یکی از فوائد نمایش ليله مذکوره انتقاد از حکومت

۱- روزنامه اتحاد شماره ۱۵۰ به نقل از اسماعیل جمشیدی، حسن مقدم و جعفرخان... ص ۲۴.

و وزراء و جراید و بیان معایب و نواقص آنهاست»^(۱) و این مطلب درستی است. در بخشی از نمایشنامه مقدم ضمن اینکه از رواج روزنامه‌ها در ایران تعریف می‌کند، مطالب سطحی آنها را به باد انتقاد می‌گیرد.

جعفرخان - (می‌جویند) ... اخبار مهم داخله!! روز گذشته آقای رئیس الوزراء

به دربار تشریف آورده یک گیلان آب میل فرموده، آقایان وزراء

نیز حضور یافته و جلسه تا مقارن غروب امتداد داشت.^(۲)

با نقل چنین مطلب در عین انتقاد از روزنامه عملکرد حکومت نیز به ریشخند گرفته می‌شود.

جعفرخان - (می‌جویند) ... ورود به پایتخت ... آقای مفتخرالعکاس که از

جوانان کاری و صحیح‌العمل امروزه مملکت محسوب می‌شوند.

بعد از سی و پنج سال تحصیل علوم فلسفه و ژیمناستیک و

چینی‌سازی در او نیورسیته‌های اروپا اخیراً وارد پایتخت شده‌اند!

نظر به زحمات مشارالیه و اطلاعاتی که در شعبات مذکورده

یافته‌اند، اولیای دولت ایشان را به ریاست کل قنات‌کشی کرمان

معین و مشارالیه عنقریب به محل مأموریت خود حرکت خواهد

نمود.^(۳)

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

و اینهم پیشنهاد دائمی برای پیدا کردن کار:

دانی - ... میرید منزل وزیر تعظیم می‌کنید، چندکلمه تملق ابدار که توش

«حضرت اشرف» زیاد داشته باشد، خرج می‌کنید، و بالاخره

مقصودتونو می‌گیرد. ضمناً اگه گاهی لغت وطن و مشروطه هم

۱- روزنامه افکار، ۹ خرداد ۱۳۰۱، شماره ۲۲، به نقل از اسماعیل جیشیدی، حسین بنده، ...، ص ۲۲

۲- اسماعیل جیشیدی، حسین بنده و جعفرخان ...، ص ۱۹.

۳- همان ...، ص ۳۲.

استعمال کنید، اثر بدی نخواهد داشت اما ابتدا اسم تحصیل
محصیل در کار نیارید. اگه اتفاقاً ازتون پرسید درچه رشته
معلومات دارید، مثلاً یک همچی چیزی بهش جواب بدید: در مقابل
حضرت اشرف برای چاکر معلومات داشتن نهایت فضولی
می‌شود.

البته این مطلب شامل گروههای نخست این محصلان است، به گفته آقای
ورهرام «گرچه در ابتدا بداقبالی شامل این گروه اعزامیان بود، معهداً سرانجام اکثراً»
منصب امیرتومان و سرتیپی یافته و یا به حکومت کنسولی رسیدند.^(۱) دانی
پیشنهاد دیگری هم دارد:

دانی - ... ولی اگه اتفاقاً این وسیله نتیجه نداد، یک کار دیگه می‌کنید، میرید
پیش وزیر، چند تا فحش می‌دهید، تهدید می‌کنید، فرداش هم پول
می‌دید براتون تو روزنامه یک مقاله مفصلی ضد وزیر بنویسند،
آنوقت کارتون درست میشه.^(۲)

همین مطلب در نمایش «جمشید ناکام» نوشته مرحوم میرزاده عشقی شاعر و
نمایشنامه‌نویس غیرتمند ایران نیز منعکس شده است. نام برده در این نمایش از
اشرافزاده‌هایی که به اسم تحصیل به فرنگ می‌روند و اسباب ننگ ایران و ایرانی
می‌شوند، انتقاد می‌کند. در بخشی از نمایش «مقراض الدوله» پسر «سفاک الدوله» که
در پاریس به اسم تحصیل به خوش‌گذرانی مشغول است، نامه پدرش را، که از ایران
رسیده، می‌خواند:

- ... تور چشمم! هر چه در دنیا زحمت می‌کشم برای تو است. گوشواره
دختر پنج ساله رعیت را درآورده؛ مستاجر را حبس و مبلغ‌ها
گرفته؛ با دزدان گردنه همراهی کرده و شریک شده؛ املاک

۱- غلامرضا درهرام، نظام سیاسی و سازمانهای اجتماعی... ص ۱۸۲.

۲- ششین... ص ۳۴.

همسایگان را اول به اسم وقف، بعد کم‌کم با زور و پول حاکم برده‌ام. جمیع این‌ها برای توست...

... عزیزم! دو مقاله، یکی به فرانسه تحت عنوان: (ای کاش من ایرانی نبودم و یک نفر فرانسوی بودم!) دیگری به انگلیسی تحت عنوان: (ایرانی یک ارباب خارجی می‌خواهد) مبنی بر این که او نمی‌تواند خود را اداره کند و چقدر خوب بود یک نفر انگلیسی ایران را اداره می‌کرد! (بنویس).

دیگر این که دو مقاله هم به تهران بفرست که بدهم به روزنامه‌های بزرگ چاپ کنند. یکی: (ایران باید به دست ایرانی اداره شود!) و یکی هم: (ای ایران، ای مادر عزیز! اولاد تو در اقصا بلاد عالم برای اداره کردن تو مشغول تحصیل و زحمت کشیدن هستند. توجهی به فرزندان خلف بنما! شاید موفق شوند که به چون تو مادر عزیزی در آتیه خدمت کنند.)^(۱)

این سنت انتقادی بود که یک قرن پیش به این صورت آغاز شد، اما متأسفانه سنگی بود که به دیوار خورد و همان پای دیوار هم افتاد.

تصویر استبداد و حکومت‌های استبدادی در یک نمایشنامه ترکی دیگر نیز منعکس شده که ترجمه آن بارها در ایران به اسامی گوناگون نامه نادری، نادرشاه افشار، چشم نادر و امثال آن اجرا شده است.

نمایشنامه نادرشاه را نریمان نریمانف (۱۹۲۵ - ۱۸۷۰ م) در سال ۱۸۹۹ م / ۱۳۱۶ هجری قمری نوشت و این سال سه سال بعد از قتل ناصرالدین شاه است. نمایش یاد شده در سال ۱۳۲۴ هجری قمری تحت عنوان نامه نادری توسط آفاق الدوله که ظاهراً می‌توان او را نخستین مترجم زن ایرانی به حساب آورد، ترجمه و در تهران انتشار می‌یابد. از زندگی این بانوی مترجم متأسفانه جز اینکه خواهر یکی از

مقامات مملکتی بوده، اطلاع دیگری در دست نیست. نمایش نادرشاه یکبار هم با ترجمه محمدخلیلی در سال ۱۳۵۸ شمسی در تهران منتشر شده است.^(۱)

نریمان نریمانف زمانی به نگارش این نمایش دست زده که ایران بیش از هر چیز دیگری از بی‌کفایتی شاهان و استبداد آنها و بالتجیه بذل و بخشش‌های ارضی و سیاسی و اقتصادی آنها رنج می‌برده است. به همین منظور و برای نشان دادن اوضاع حکومتی در ایران دوره قاجارها، نریمانوف روی به تاریخ کرد و زمان حکومت شاه سلطان حسین و طهماسب دوم و بعد هم حکومت نادر را موضوع نمایشنامه خود قرار داده است. نریمانوف از یک طرف بی‌کفایتی شاهانی چون سلطان حسین را نشان می‌دهد و از طرفی سفاکی و استبداد حکومت نادر را.^(۲)

نادر شاه نمایشی است که در هر زمانی به مقصودی به صحنه آمده است. شخصیت نادر نیز شخصیتی متناقض است. گاه از او باش سرگردنه گیر است، گاه مستبدی خونریز و زمانی سلطانی انقلابی و آزادی‌خواه. سه سال بعد از ترور ناصرالدین شاه از زبان نادر در این نمایشنامه می‌شنویم که:

نادرشاه - ... شاهی که در فکر رفاه ملک و ملت نیست و با عیش و عشرت روزگار می‌گذراند و دائماً ستم به ملت روا می‌دارد، باید در انتظار انتقام خونین آنها باشد^(۳)

در بیان اوضاع دربار و توصیف وزراء نالایق توطئه‌کار نیز نریمانوف نادر را به هیئت فردی انقلابی که با خطابه‌ای آتشین بساط شاه طهماسب را درهم می‌ریزد، تصویر می‌کند:

نادر - ... حائلی که بدست وزراء بوجود می‌آید هم شاه و هم ملت را در تاریک و ظلمت نگاه می‌دارد و دیگر نه شاه از ملت و نه ملت از

۱- نریمان نریمانوف، نادرشاه - ترجمه محمدخلیلی. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸.

۲- جمشید ملک‌پور، ادبیات نمایشی در ایران ...، ج ۲، ص ۱۲۵.

۳- جمشید ملک‌پور، ادبیات نمایشی در ایران ...، ج ۲، ص ۱۲۵.

پادشاه می‌تواند خبر داشته باشد. اگر شاه ناله ملت را که علتش ظلم و ستم دستگاه‌های حکومتی است به نحوی بشنود، وزراء خواهند گفت «قبله عالم! ملت تو را ستایش می‌کند. این ستایش ملت است!» و آنوقت پادشاهی که شعور و فراست ندارد، وظیفه‌شناس نیست، این گفته‌ها را باور کرده و باعث زوال یک ملت و ویرانی یک مملکت خواهد شد. آقایان! آقایان! پادشاهی که دولت و ملت را به دست اشخاص نالایق و بی‌انصاف و بی‌فرهنگ بسپارد ... پادشاهی که جانفشانی سپاهیان و قدر و منزلت فرماندهان قشون را نداند، لایق تاج و تخت نیست. اگر می‌خواهید این مفسد پایان پذیرد، اگر می‌خواهید مردم آسوده شوند، باید یک چنین پادشاهی را از سلطنت برکنار کنید.^(۱)

معلوم است در زمانی که ایران بیش از هر زمانی دیگر از فقدان حکومتی توانا در رنج و عذاب بود، این سخنان چه شوری در دلها می‌افکند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی